

شرح حیات

پرافتخار

جناب کلیمی ابواس علیہ رضوان اللہ

بقلم

ایادی محبوب امر اللہ جناب ابوالقاسم فیضی علیہ بہاء اللہ

مؤتسسه ملی مطبوعات امیری

۱۲۷ بیع

شرح حال مشتاقان را دل بدل تواند گفت لذا بادل
مشتاق سرگذشت عشاق مرکز میثاق یعنی نویسنده
" درگه دوست " و حرمش را مطالعه مینمائیم .
قبل از شروع بضرر این نکته مبادرت میورزد باشد که
چراغی فرا راه جوانان آرزومند گردد . روزی افتخار
زیارت یکی از مشاهیر تلامذه حضرت ابوالفضائل ریافتم
خدا میداند با چه ذوق و شوقی بمحضر ایشان شتافتم
و با چه چشم حسرتی بر چهره نورانشان نگریستم و با چه
انتظاری از ایشان تمنی نمودم که مختصری درباره استا
معظم خود برای این مشتاق بیان دارند جناب شیخ
محبی الدین با لبخندی مطو از شعف و تحسّر فرمودند
هر وقت از حضرتش درباره شرح حالشان مستفسر میشدیم
میفرمودند انسان قبل از ایمان جزء اموات است و مردگان
را شرح زندگانی نیست و بعد از تشریف بساحت قدس ایمان
در این ظمهور اعظم مولای مکرم درسی جز عبودیت و نیستی
نفرمودند آنچه کند او کند ما چه توانیم کرد لذا تکلم

درباره خود نوعی از رعونت و انانیت است و این شایسته
بندگان آستانش نیست .

جناب گلپی آیوس نیز چون از سرچشمه بندگی نوشید
زندگی خود را بد و قسمت متمایز تقسیم فرمود اول قبل از
تشریف باستان مقدس مولای مهربان حضرت عبدالیهاء است
وثانی بعد از ایمان با مرا عظم ابهی است . دوره نخستین
را با آنکه چهل و شش سال ادامه داشته تجربه طفلی
ده ساله نامیده و دوم را مرحله خدمت و جانفشانی
واند و ختن نوای روحانی دانسته است .

گلپی آیوس در سال ۱۸۶۷ یعنی یکسال قبل
از ورود جمال اقدس ابهی بسجن عکا در بروکلین امریکا
بدنیا آمد و در کودکی پس از درگذشت پدر با خانواده خود
بحوالی آبشار نیاگارا کوچ کردند و تا هفده سالگی در آنجا
ماندند از این سالیان زندگانشان اطلاعات زیادی در دست
نیست جز آنکه میدانیم با وجود زحمت ریوی اغلب رمه داری
میکرده اند و بهمین علت بیشتر روزها را در دامن طبیعت
یعنی در مراتع و دامنه کوهها گذرانند و شاید همین رویه
از زندگی سبب گردید که سرچشمه قلب ملهمش از همان اوان
نعمان گرفته و آغاز سرودن اشعار نمود .

در سال ۱۹۰۲ بموطن اصلی مراجعت نمود و در

و داخل دانشکده لاهوت شدند و سی و هشت سال داشتند
وقتی که این دوره از علوم راتمام کردند دخترشان دربارہ
این سنین مرقوم فرموده اند کہ اولین مسئولیت ایشان
ادارہ کلیسای کوچکی بود در نیوانگلاند و چون یکسال
در آنجا بسر بردند بہ نیولندن احضار شدند و مدت پنج
سال در این حوالی بادامہ و طایف وجدانی خود مشغول
بودند در همین محل بود کہ کلیسای کوچکی از آجبر
ولی در نہایت سادگی و جمال برای عامہ ناس بنا کردند
و چون مأموریت این حدود پایان یافت ایشان را بہ نیوجرسی
فرستادند در اینجا ہم کلیسای دیگری از روی نقشہ های
قدیم برپا و در عین حال کلیسای اخوت را بناگزاری کردند
و آنقدر در این بارہ جدیت فرمودند کہ رفتہ رفتہ اساس
آن مؤسسہ قوت گرفت بدین معنی کہ اعضاء با پیروی
از اصول ہمکاری انسانی بمساعدت درماندگان میشتافتند
و این از زمرہ مساعی جمیلہ کثیرہ ای بود کہ در آن ایام برای
رفاہ بیچارگان مبذول میداشتند همین موضوع کہ ایشان
بانی کلیسای اخوت و مؤسس چنین ادارہ ای بودند
نشان میدہد کہ چگونه روح مشتاق این وجود عزیز بحرکات
شوقیہ استعدادات باطنیہ خود را بمنصہ ظہور میرساند
بطوری مجذوب این اصول بودند کہ ہمیشہ آرزو داشتند

بانجام خدمتی نسبت بفردی از افراد بشر مشرف گردند و با همین ذوق سرشار بهر عملی قیام و اقدام مینمودند آنقدر شوق خدمت داشتند که هرگز با داشتن يك وظيفه راضی و مسرور نبودند چه بسا که در مسئولیت راعهده دار میشدند و میکوشیدند در وسه وظيفه را انجام دهند و چنانچه در ادای چهار واجب وجدانی توفیق مییافتند بینهایت خشنود و آرام میشدند .

کلیسای اخوت بستگی بکار و مسئولیت روزانه کلیبی آیوس نداشت چنانچه درآمدی هم نداشت ایشان بانی و محرک اصلی این تأسیس جلیل بودند عده ای از برادران روحانی را گرد هم آوردند که هرچه بتوانند دائره محبت و خدمات خود را شامل افراد بیشتری نمایند . چیزی نگذشت که این خدمات سایه بر سر کلیبی آیوس افکند و بواسطه یکی از همکارانش با اولین جلسه بهائی راه یافت و چون در آوریل ۱۹۱۲ حضرت عبدالبهاء بمدینه میثاق یعنی نیویورک وارد شدند دوره دوم زندگانی کلیبی آیوس آغاز و یا بقول خودشان در این زمان بود که بشرف تولد ثانی نائل گردیدند .

پس از مطالعه شرح تشریف ایشان بحضور مبارك طبق مندرجات " درگه دوست " ملاحظه میفرمائید با آنکه

حضرت عبدالبهاء را جمعیت نفوس از هر طرف احاطه کرده بودند و بطوری منجذب آن جمال بیهمتا شدند که هر فردی بانهایت شور و وله میکوشید که خود را بهیکل مکرم برسانند در چنین حالی این کشیش گلیسای وحدت را کشف فرمودند جمعیت چون امواج در حول مرکز میثاق حرکت بود و این مرد بزرگوار در ساحل این بحر غرق تماشا و حتی خود را دور و خارج از هیجانات آن بحر میگرفت ولی حضرت عبدالبهاء او را دیدند و او را برگزیدند و با اشاره ای او را نزد خود خواندند و او از میان امواج گذشت و دست خود را در دست محبوب یافت شرح این حادثه مفصل در "درگه دوست" آمده است .

آثار حیات او چون آهنگهای دلنوازی است که موسیقی دان عظیمی همه را برای سازی که هنوز بدست هیچ استادی ساخته و پرداخته نشده است نوشته و انشاد کرده است آهنگها در رمز آه نگساز وجود داشته و قرار بود که چنین ذات پاکی بساحل دریای فنا برسد تا در سر منزل مقصود باجرای آن الحان سرافراز گردد یعنی بمیرد و بزندگانی ابدی نائل شود .

خوشبختانه کلیبی آیوس بمرحمت حیّ قدیر بدین عنایت بی نظیر فائز شد و وقتی هیکل میثاق بانگاههای جانبخش

خود وی را کشف نمودند در اعماق روح وی هیجان و جلال و جبروت برگزیدگان خویش را مشاهده فرمودند و وجود او را ساز خوش آهنگی یافتند که هنوز در زنجیر اسارت‌های ملکی باقی بود و اگر این موانع ادامه مییافت هرگز از آن ساز آهنگ‌های دلنواز مسموع نمیرفت و مقدر محتوم از اعماق هستی وی ظاهر و عیان نمیگردید ولی دست مکرمت مرکز میثاق تشنه لب دلسوخته‌ای را بفرات رحمت یزدان رساند .

الطرافیان از حالات روحانی و تجلیات جلال و جمال مرکز عبودیت عظمی در بهت و حیرت بودند و با آنکه ادراک حوادث را در حول و جوش آن قطب وجود از حوصله فهم و درایت خود دور میدیدند باز بیشتر میگوشتند دقیق‌تر مینگریستند و جدی‌تر تفحص میکردند و در اسرار قدرتهای خلاقه ایشان که پیکر نازنین خود را فقط بردای بندگی زیب و زیور بخشیده بودند مذاقه مینمودند و بیشتر وجود مقدسش را مورد حمد و ستایش قرار میدادند با آنکه برخی ازیاران دارای مواهب مخصوصه‌ای بودند تحمل و درک این غوامض اسرار الهی رانمی‌توانستند و نمیدیدند که چگونه در کالبد چنین وجود نحیفی آتش عشق جمال ابهی شعله ور شد و رفته رفته آثار این نقش بکمال کبریائی ظاهر و نمودار گردید و عاشق زیبائی آسمانی و جلال پدر سماوی بود سالها بعد

که از محضرش سؤال طفلانه ای درباره عشق بخدا شد در جواب مرقوم نمودند " جذبات شوقی که نسبت بمحبوب آفاق ابراز میداریم از تعابیر و تعلقات جسمانی و لذات شهوانی مقدس و مبری است..... این تصورات درگذشته ایام موانع جسیمه ای میشدند که نوع انسان از تقرب الهی و تشبّه ربّانی ممنوع گردد. نکوشید که پلی بین این دو جانب بوجود آرید اینگونه اقدامات از زمره اَه و اء و خیالات خود انسان است که میخواهد تجاسر و رزیده بجلو رود و لسی در چپه های قلوب و ابواب ارواح را بازنگاه دارید حضرت دوست بنفسه المقدس بمنزل و مأوی خود نزول اجلال میفرماید ورودش بسته بمیل و اراده و طریقه و خواست خود اوست و نه طبق آرزو و اَه و اء و اجس ما. ابواب لامکان البته باز است ولی خون عاشقان میخواهد که درگاهش را بدان آیین بندد و زینت بخشد."

اتصال روحانی عجیبی بین حضرت عبدالبهاء و کلبی آیوس موجود بود هیکل اکرم درست مانند پدری مهربان شدند که فرزندی دلبنده را بخود خواندند هرگز زمانی نرسید که فاصله ای بین حبیب و محبوب بوجود آید و یا این دلپستگی را بلیه ای عارض شود و یاد قدرت و جذبیه آن رخنه و نقصانی روی دهد. ارتباط معنوی پدر و پسر

ولو لختی سستی نیاورد .

کلبی آیوس در تمام طول دوره اول زندگانش در پی محبوب میگشت تا آنجا رسید که بگفته خودش دامن صبر و شکیبائی را از دست بداد و روح پر جذبه و شوقش سستی گرفت ولی همینکه بلاقای حضرت دوست واصل گردید نه فقط انسان دیده اش بدیدار انسان کامل روشن شد بلکه نشانی از آن بی نشان نیز یافت آنگاه دانست که کجا جستجو کند و از پی چه چیز بگردد برستی که بجهان نوینی تولد بدیع یافت . در یکی از نامه هایش مینویسد (۱۹۳۵) " جهان لایتناهی حضرت بهاء الله آنقدر زیباست و آنچنان مملو از انوار و شگفتی است که وقتی انسان دیده بر آن میدوزد چشم از شدت سطوع انوار کور میگردد چقدر خوب است که چشم آدمی باز باشد و کور گردد تا آنکه چشم بینا و باز خود را الی الابد بریندیم و هرگز نبینیم درست مانند کسی میمانیم که در اطاق تند و تاریک بسر میبرد و چون خورشید بر ائمه النهار رسد ناگهان درها را باز کرده از غرفه مظلوم خود بیرون آئیم آفتاب جهانتاب چنان چشم رامیزند که انسان درست نمی بیند چنین تجربه ای البته دردناک است اما حمد ساحت قدسش را که چون اندکی تأمل نمائیم چشم رفته رفته بروشنائی خوگیرد و راه

از چاه مشاهده و آشکار شود روبرو شدن انسان با این —
 انوار آسمانی یعنی پیغمبران الهی نیز عین همین حال
 است ولی روزی خواهد رسید که چشم انسان آنچنان بدین
 انوار خیره کننده خوگیرد که دیگر برای دیدار چاه از راه
 دچار سختی نخواهد شد یعنی انسان باسانی بجهان
 حقیقت واصل میگردد و اما البتّه تا ما طیور لیل هستیم
 و در شب نفس و هوای گرفتاریم بدین منقبت عظمی نرسیم ولی
 در آینده چنان از این وحشت ظلما برون آئیم که گوئیم
 هرگز چنین تاریکی و وحشت زائی وجود نداشته است .

بادریافت الواح مقدسه مدارج رشد و نمای روحانی را
 پیمود و رفته رفته بر او واضح شد که بایستی از شغل مقید
 و محدود کشیشی دست بردارد و خادم ملکوت الهی شود
 از این عبارت " من در حق تودعا نمودم که کشیش معبود
 ملکوت گردی " که حضرت عبدالبهاء در یکی از الواح بایشان
 اشاره فرموده بودند فهمید که باید متشبه بقوانین سامیه
 وحدت عالم انسانی و مبادی عالییه محبت جهانی گردد
 و در ترویج آن روز و شب بگوشد زیرا این حکم محکم الهی
 است و هر فردی از افراد احبای رحمانی بدان مأمورند
 چنانچه مصرح است هر نفسی که مؤمن بکلمة الله است بایستی
 تبلیغ را وظیفه اصلی خود داند و پیروی از انوار ساطعه جمال

ابهی را شعار و دثار خویش سازد لذا دیری نگذشت که
 گلبی آیوس جهان را در پشت سر گذاشت و بمیدان خدمت
 مردانه وارد گشت با طرف سفر و جمّ غفیری از احبا رازیات
 نمود همیشه با راه آهن حرکت میکرد و زحمات اسفار
 ممتد را بتلاوت آیات سهل و آسان مینمود و بهمین واسطه
 رفته رفته تبّحری تام در بیانات مبارکه یافت .

در ۱۹۱۹ خانم می بل را ملاقات کرد ایشان هم
 چون او مشتعل بنا بر محبت الله و منجذب بملکوت غیب
 و منقطع از ماسوی الله بودند تلاقی این دو نفر چون
 رسیدن دو شمع نورانی بیکدیگر بود که برضیاء و رونق مجالس
 یاران افزود این دو روح بمشابه دو نهر عظیم بودند که
 بمحضر اتحاد یک دل و یک جان بسوی دریای بیکران
 محبت الله روان گردیدند . "چون سیل بدریای تو آرام گرفتم"
 از بد و ازدواج نقشه ای جز خدمت و تبلیغ و اشاعه امر
 اعظم نداشتند اول در نیویورک سکونت و بکمال جدیّت
 بکسب معاش مشغول شدند که اندوخته ای گرد آرند و هر چه
 زودتر خود را از قیود مادیات نجات داده تمام عمر را
 به بندگی آستان مقدس مفتخریمانند در این حال زندگی
 بسیاری از یاران که اطفال روحانی آن دو بزرگوار بودند
 در کفّه تقدیر معلق گردید همه با خویش گفتند آیا این

د و نفس مقدس در گوشه ای رحل اقامت میافکنند تا بتحصیل
 معاش و تأمین مستقبل ایام عمر را بگذرانند و یا آنکه آنچه
 دارند در سبیل خدمت فدا کرده سراز پانشناخته در پی
 تقدیر سربه بیابان نیستی میگذارند ؟ چیزی نگذشت که
 همه دانستند تصمیم آن دو عاشق جمال ابهی سریم —
 وقطعی بود دونفر دلال آوردند و آنچه داشتند در ظرف
 مدت کمی بآنها فروختند و اسفار پراشمار تبلیغی خود را
 آغاز نمودند و چون باد صبا در تمام عمر در بردرگشتند
 همه دانستند که این دو مرغ آشیان محبت الله در پی لانه
 و کاشانه خاکی نبودند هر دو تن به قضا دادند و درنها
 تسلیم و رضا در بیابانهای هجرت و خدمت سرگردان ماندند
 روزی اسباب بستند و حرکت کردند روز دیگر ااثاثه را باز
 کرده مدتی در نقطه ای اقامت نمودند تا یاران را در ^{عشق}
 بیاموزند بهمین ترتیب از شهری بشهر دیگر کوچ نمودند
 در ۱۹۳۴ که موقتا در شیکاگو بودند گلبی آیوس مینویسد :
 ” از من پرسیده اید که چگونه مادونفر خود را به بی خانمانی
 عادت داده ایم . این مسلم است هر انسانی ^{با} میل و رغبت
 چنان است که خانه ای برپا کند و باغ و راغ بیاراید و از
 درختهای خود انگور و انجیر بچیند و البته چنین آرزویی
 راهرگز نگوئد سزاوار نیست زیرا حضرت بهاء الله با اعطای

قواعد آسمانی خود و اعلان سنن و اصول خویش این مشکل را از پیش پای آدمی برداشته زیرا خانه داشتن و پذیرائی کردن را اهمیت داده اند بشرط آنکه برای خدمت امر الهی بکار رود ولی بسیاری هستند که سرورش حضرت دوست را بگوش جان نمی شنوند که دائما میفرماید :

" فؤادك منزلی طهره لنزولی " ما آرزو داریم و در نهایت شوق طالبیم که محلی دائمی برای خود داشته باشیم تا خویشتن و ائمه را در آن بامانت گذاریم و با آنکه این میل و رغبت در دل و جان ما شدید است باز حرکت را ادامه میدهم و همیشه بیان حضرت عبدالبهاء را در گوش جان طنین انداز مییابیم که در وصف حواریون حضرت بهاء الله گرامی فرموده اند آنان بی خانمان و دائما در سیر و سفر بودند مطمئن باشید که خدا با وفاست اگر خانه ای در راه او دارید قطعاً در همین زمین اجر آنرا دریافت مینمائید بشرط آنکه اراده او را بکمال تسلیم و رضا و سرور بی انتهی قبول نمائید . دختر عزیزم در خانه کوچکی که حضرت بهاء الله برای تو مقدر فرموده بکمال سرور زیست کن و شاکر باش اگر لیاقت نشان دهی ترا بخانه های دیگر نقل مکان میدهد و میهمان قلوب یاران میسازد در آنحال هم مسرور خواهی بود زیرا فضل الهی شامل حال تو گشته و در آفاقی اوسع از قبل بخدمت

مالك قدر معروف و مشتهر ميگردد و روح و قلب ترا آزادي
 بيشتري عطا مينمايد و حلقه ۵ اي زيادي از زنجيرهاي اين
 جهان را كه هـر انساني را بخود بسته است از پاي تو يك يك
 مي زندايد .

در اولين منزلي كه شش ۵ فته اقامت نمودند سي و شش
 جلسه داشتند و از اين نخستين مرحله كوي بكوي و شهر
 بشهر منادي ملكوت و در حركت ماندند در بسياري از اين
 مراکز نه فقط علم امرالله را مرتفع داشتند بلكه آنها استوار
 در دست گرفته جمعي را در ظل ممد و دشر گرد آوردند
 اطفال و نوه هاي روحاني بسياري در همه جا دارند كه امروز
 جزء مبلغين و مهاجرين و مديران ادارات امريه و نويسندگان
 بهائي در اقطار شاسعه بشمار ميروند . در سراسر امريكا
 آنان را مييابيد كه بخدمت مفتخرند و عده شان روز افزون
 است .

كلمه آيوس در حيات خود ثابت كرد كه امروز روزي عظيم
 است و انسان براي اجراء امور مهمه خلق شده برآستي
 باچه جلال و شهامتي اين د و نفس مقدس نداي حق را بيك
 گفتند و در ميدان خدمت و عمل عاشقانه قيام نمودند
 اگر خواهيم بسر شجاعت شيردلان و اعمال مافوق قواي
 انسان پي بريم بآستي شرح مختصري را كه كلمه آيوس در باره

اسرار قدرت نوشته است مطالعه نمائیم این نحوه از بیان باعقاید دارجه علما و موازین و مفاهیم فلاسفه ام—روز مخالف است " ارادة الله و اراده آدمی نه فقط ممکن است بلکه بایستی با هم یکسان گردد حضرت عبدالبهاء میفرماید باید از خود مرده و در خداوند زنده شویم بایستی بدین امر خوگیریم و عامل بدین اصل عظیم شویم که ماکشته نفسیم و تانفس را در خود نگشیم بنفثات مشکبار حضرت پروردگار زندگی جاودانی نیابیم اراده الهی را نباید هرگز امری عادی شمرد چنانچه اراده خویش را نیز امری عادی نباید بدانیم اراده حق جلّ جلاله در عالم هویدا است و مظاهر آن در عمل و اقدامی نمودار است اگر میل داریم اراده الهی را با اراده خود یکسان سازیم بایستی عامل باعمال الهی گردیم و دارای نفوذ و قدرت اوشویم یعنی اراده خود را محو در اراده اوساختن و حرکت کردن و از بین بردن موانع حرکت تنها هم کافی نیست مخصوصا وقتی که فقط قدم بر میداریم و اقدامی نمیکنیم چون اراده ناتوان خود را در اراده غالبه او محو نمودیم آنوقت است که دارای قوای عالیه الهیه میگردیم و هرچه بفرماید همان میشود و هرچه بخواهد همان را میطلبیم در این حال شکی نداریم که نتیجه جمع اعمال فتح و ظفر الهی است و لوبهرشکلی و هیئت

ظاهر گردد .

حضرت عبدالبهاء این اصل مسلم را در ۱۹۱۲ بیان فرمودند و کلبی آیواس آن را گرازا گوشزد مینمود و چون شمع در آتش شوق درون میسوخت مدت بیست سال تمام بدون ادنی نگرانی و سستی باقوتی خارق العاده پیش میرفت و با همان روح غالب و فاتح ابدی سردی خود مینوشست :

” هرگز ترس بدل راه ندهید و نگوئید که نمیتوانید اعمال عظیمه ای انجام دهید هیچ امری برای این روز بزرگ مستحیل و سترك خلق نشده . ”

ایشان از سن شصت و هفت سالگی آغاز نوشتن فرمودند ابتدا مقالات تاریخی برای مجلات مختلفه مرقوم مینمودند و رفته رفته بخود آمده دانستند که توانائی نگارش دارند و نشر ایشان دارای عذوبت و زیبایی خاصی است لذا سخت بکار مشغول شدند و حتی در تابستانهای گرم و ۵ — ۱۰ — ۱۵ غیر مانوس ایالت تنسی ۵ روز چهار ساعت مینوشتند چندانکه روزی کنار تختشوی را مدهوش و بی حواس بر زمین افتاده یافتند و این نشانه صدمات قلبی بود که بعد ۱۵ بروجود عزیزشان عارض گردید تازه فهمیده بودند بانگارش مقالات می توانستند خود را از گریوه مادیت نجات بخشند چقدر سخت مینمود که در همین موقع عوارض احوال آغاز گردد

اول نیروی دیدن و شنیدن هر يك بنوبه خود روبگاستی و نیستی
 رفته در چنین حالی که هر هنگام ممکن بود در کوبه سرگ را
 بشنوند در پی وقت و فرصت بودند و مخصوصاً در صد آن
 برآمدند که خاطرات روحانی خویش را مرقوم دارند اما
 بهمین علت ناتوانی چشم ممنوع از نگارش شدند با وجود ۵۵ مه
 این سختیها اراده کردند که " درگه دوست " را بنگارند
 لذا با چشم بسته بکمک ماشین تحریر کتاب را در ۱۹۳۷ -
 بپایان رساندند بعد چکامه مشهور خود را بنام " نغمه
 آسمانی " بسرعت تمام نوشتند در همین هنگام بدختر روحانی
 عزیز خود دکتر رایسری فرموده بودند این چکامه چنان
 سریع و روان جاری است که قلم وانگشت توانائی همکاری
 ندارند و نیز در همین ایام مرقوم داشتند " بصبر و شکیبائی
 راضی هستم شاید حضرت بهاء الله هنوز برای من امری
 و مأموریتی در نظر دارند که باید بانجام آن توفیق یابم چه
 بسا که پزشکان رأی غیر صواب میزنند خوب بخاطر دارم
 طبیب خانوادگی مادرم که از اطباء قدیم و معتبر بود
 عقیده داشت که من بیش از ۲۵ سال عمر نخواهم کرد ولی
 ملاحظه میفرمائید که هنوز هستم ."

گویی خداوند تبارک و تعالی قلب شهیدی را در سینه
 کلبی آیوس بودیعت نهاده بود پنج سال با رنج مستمر

وناتوانی بیحد و مـر قلم خود را دائما در حرکت داشت
 نخست شنیدن برایشان سخت شد و سپس نعمت دیدن
 کاستی گرفت مذاقه در احوال ایشان انسان را بیاد داستان
 حضرت ایوب میاندازد حمد خدای را که تا پایان زندگی
 از نعمت چشم بالمره محروم نگردیدند و اما صد مـات
 دیگر داشتند که در ضمن یاد داشته‌های سنه ۱۹۴۰ بدان
 اشاره میفرمایند :

” دیروز چه روز خوشی بود روزی مطو^و از روحانیت گذشت
 اگر خدا بخواهد این روز نخستین گام در راه حقایق
 روحانیه میگردد ” و بعد میگوید عکس العمل او بگفته‌ها^ی
 پزشک معالج فتح داخلی نهائی روحانی بوده است گوئی
 فریادی از اعماق وجود خود می شنید که وی را خطاب نموده
 میگفت :

” به بین چقدر بتو اعتماد میورزم تو زندگانی خود را در راه
 من بقربانی هدیه دادی و من قول و قرار ترا قبول کردم
 از سن پانزده یا هفده سالگی که فکر و روحا بالغ گردیدم
 بسائقه درونی رو بقبه روحانیت بالا میرفتم و چون بلقائ
 حضرت دوست نائل شدم با خود همیشه میگفتم از وقتی که
 حضرت عبدالبهاء را زیارت کردم راه حقیقت در نهایت
 روشنی و پاکی در برابرم نمایان گردید و دانستم راهی بسوی

او جز گشتن نفس و انقطاع از ماسوی الله نیست اگر این
 دعای حقیقی دائمی من باشد ای خدای من باران احزان
 ورنجه‌ها را بر من فرو ریز تا روانم زنده جاوید بماند اگر
 آن عطش سوزان را اندکی فرونشسته بینم در برابر نعم
 الهی چه خواهم کرد و در زیر فشار امتحانات ورنجه‌ها
 وافتتانات عظیمه که از سماء فضل و موهبتش بر من نازل میگردد
 اجابت روح من چگونه خواهد بود آیا بمن نفرمود يك يك
 اعضاء جسد ترابی را از تو باز میگیرم و در تمام کالبد توعضوی
 رانی گذارم که مشمول قضایای نازله و مورد بلا یای من نگردد
 اعصاب - کمر - قلب و گوش و اکنون چشمت را از تو پس میگیرم
 و در تمام این جریانات هرگز ناله آغاز نمودی و روی از اراده
 من بر نداشتی و حتی گامی از سبیل محبت بیرون نرفته بلکه
 بالعکس جمیع این ناگواریها را نشانه های تعلق من بل
 حجج بالغه محبت کامله من گرفتی در این حال آواز جانفوز^ی
 اورا میشنوم که با همان تبسم های دائمی و شیرین خود رو بمن
 نموده میفرماید " ترا تبریک میگویم " و چون این حقیقت را
 در مییابم که آنچه زندگانی بمن آموخت و یا بهتر بگویم آنچه
 زندگانی میتوانست بمن بیاموزد فقط علامتی اثری و یا رمزی
 از جهان ملکوت بود در این حال تمام هستی خود را در قدر^{نی}
 و سپاسگزاری و حمد و ثنای مراحم خالق بیهمتا مستغرق

می بینم که چگونه بکرم عمیم و لطف عظیم خود چنین هدیسه گرانبھائی یعنی ارمغان ایمان و ایقان و فضل بی کسران شناسائی خود را بدین ناتوان عنایت فرمود .

حتی در چنین احوالی از اعزام حرم خود برای خدمات امریه ابداء در یغ نفرمود با آنکه چهار مرتبه خونریزی در معدّه روی داد و بکمترین کمکی نیاز داشت حرم خود را برای تدریس علوم امریه فرستاد خانم می بل میفرمایند " وقتی از مأموریت خود بازگشتم ایشانرا بسیار ناتوان و رنجور یافته ام ولی هرگز لبخند از چهره نورانش محو نشد . پزشکان حکم نهائی دادند و اظهار کردند که دیگر چاره ای نیست جز آنکه بکوشند شاید از استیلاى دردها جلوگیری نمایند . هر چند آلام شدید و متوالی بود ولی هیچ قوه ای روح توانای او را مغلوب نساخت دائما صدای اورا می شنیدیم کسه بتلاوت آیات مشفول و مشعوف بود " الحمد لك يا محبوبی "

دائما از لسانش مسموع میرفت هر وقت هم از دردهایش چیزی میگفت چهره اش بانوار صبر و رضا نورانی ترمیشد .

بیت
 در برابر هیچ مشکلی روترش ننمود هرگز زبان بشکوه و شگانه نشود و هیچوقت جلب ترحم یاران را نخواست حالتی از تسلیم و سرور از جمیع حرکات و سکناش نمودار بود که هر واردی در شگفتی بی مانندی فرو میرفت باتمام قوی شائق

پرواز بسوی مولای بی انباز بود تا بمالم بالا بخرامد و بیدیدار
 محبوب آفاق نائل آید چون سفینه ای مینمود که لنگر و صفیر
 حرکتش را کشیده باشند و حتی در چنین حالتی دائمًا
 در اندیشه یاران بود برای بسیاری پیغام میفرستاد و در این
 دقایق دشوار با قلبی سرشار از محبت محبوب میگفت و گفته‌ها^{یش}
 چون سیل خروشان برون میریخت و همه جا را میگرفت گاهی
 هم در حال عجیبی فرو میرفت گوئی در دانشگاه ملکوت
 درس میداد و با انگشت بر هوا جملاتی مرقوم مینمود و چون
 روان تابناکش رفته رفته آهنگ پرواز نمود پاک بود پاک تر
 میشد نورانی بود نورانی تر میگردید چند آنکه گوئی ارواح
 مقدسه گذشتگان را میدید و با آنان سخن میگفت و لسی
 بمحض اینکه از این حال بیرون میآمد با کمال یأس و نومیدی
 میگفت "عجب من که حالم خوب شده گمان میکنم هنوز
 مستعد رفتن نیستم".

در همین روزهای آخر حیات بیکی از یاران مرقوم داشت
 " خداوند تبارک و تعالی خدای رنج و شادی و خدای
 فقر و غناست و نیز خدای وصل و فصل است چقدر خوب شد
 که این حقیقت عالیه از کسوات کلمات عاری گردید و در برابر
 چشمان من در افق جهان تجربه چون شمس ساطع شد
 و فهمیدم وقتی میفرمایند " بلائی عنایتی " یعنی چه و نیز

در همان اوان این شعر را سرود :

” چشمه آب در برابر لب تشنگان خشک میگرد ”

” شبنم در زیر تابش آفتاب عالمتاب نیست و نابود میشود ”

” زمین در زیر پای روندگان ساکت و آرام آرمیده است ”

” زبان و چشم و گوش دست و پا کل در مقام عشق بخداوند

یکتا فنای محضند ”

” و وجود ما در برابر ذات مقدسش نیستی صرف است ”

عزیزان الهی از ملاقات او با حضرت عبدالبهاء و شدت

تعلقاتش خبر داشتند و از روابط رقیقه خفیه مولای بیهمتا

با این عاشق بینوا گل مستحضر بودند آفتاب این محبت

آنقدر میتابید که در عین درد ورنج دایما با محبوب خود

در راز و نیاز بود و حتی اگر در دل شبهای بلند ناخوشی

از پهلوی خوابگاهش میگذشتند صدای شیرین او را بدعا

و مناجات بدرگاه جمال ابهی واضحاً میشنیدند .

گلبی آیوس آنی خود را از آن منبع نور و فضل دور نمیشد^{ست}

فی الحقیقه بیشتر در جهان حقیقت زیست کرد بعالم خاک

تعلق نشان نمیداد آرزوی جهان دیگر داشت میکوشید که

از جمیع تعلقات بگسلد آزاد و مطلق العنان گردد و با صاحب

زمین و آسمان بسربرد بدین جهت بود که از راه و رسم وفا

و استقامت سر سوزنی فراتر نرفت و دردهای خود را برکات

الهی میدانست که بظاهر هر يك آتشی ولی دریاطن نور
محضند .

بالاخره روزی رسید که گفت دیگر در هیچ جلسه‌ای نمیتواند
حاضر شود ولی در همان روز مبتدی بسیار مستعلی آمد چون
خبردار شد فوراً با حضور خود مجلس انس را رونقی بخشید
صدایش چون ناقوس طنین میانداخت و تمام مطلبش این
بود که امروز روز خداست باید جمیع امور را رها کرد و برای
خاطر خدا زیست نمود و بواجبات چنین روزی قیام و اقدام
کرد زیرا روز ظهور کلی الهی و روز حضرت بهاء الله
است وقتی با و گوش میدادیم همه دانستیم که ناله‌های
او از ابدیت میآید گوئی آخرین سرود خود را بر شاخسار
وجود میسراید و داستان بدرود خویش را بپاران الهی
باز میگفت .

دختر ایشان دکتر رایسری از دور احساس شدیدی
در باره فراق چنین پدر روحانی عظیمی در دل کرد لذا
پس در نوشت و درخواست کرد که این پیام را بپدر ابلاغ
دارید " بایشان عرض نمائید سفر پربرکتی برایشان میطلبم
و نهایت درجه سرور و شادمانی را در عوالم دیگر بجهت ایشان
میخواهم چون ساعت مقدر برود فرارسد یقین دارم که از عوالم
روح من راتنها نمیگذارد بلکه دائماً معاضد و مساعد من خواهد
بود میدانم و یقین دارم ایشان میتوانند مرا از جهان بالا

تقویت کند منہم دائما برای ترقی روحشان دعا میکند —
 من بنویہ خود مسرورم کہ پدر از حدودات بشری وتنگنای
 جہان خاکی و قیود تن خستہ و ناتوان رھائی جویند.
 درہمین وقت بود کہ آخرین شعر خود را گفت :

" زمان من بپایان رسیدہ صدای بال و پیری کہ بالای سرم
 برہم میخورد خوب میشنوم "

" اباد در دل اندیشہ عقب نشینی ندارم اگرہم میتوانستم
 ولو برای لحظہ ای و نفسی برنمیگشتم "

" چرا از آستانہ مرگ برگردم کہ میدانم چہ خواہد شد "

" حمد خدای را کہ نعمت ایقان برایگان عطا فرمود "

" زندگانی کہ نہایت ندارد . ترس و شك و تقلا از شئون واہیہ
 حیات خاکی است "

" در جہان بالا این سنن دنیہ را راہی نیست پایان این

سفر وصول غریبی است بوطن اعلای خود و چون در باز گرد

خود را در آغوش پدر آسمانی انداختن دوستان رایافتن

و با آنان زیستن و از گذشتہ ہا گفتن است ہرچہ باونزاد ^{بکتر}

میگردم بیشتر دوستش دارم البتہ مرگی در گار نیست این

نفس کوتاہ کہ ما آن را عمر مینامیم رحم جہان بالاست و چون

بدانجا راہ یابیم در آن فضای نامحدود بگشت و تفریح

بپردازیم و بتماشای جلال و جمالی فائز گردیم کہ در این

جهان تنگ و تاریک مارا هرگز مقدر نخواهد شد .

اطباء همه در حیرت بودند که این مرد با چنین جثه ای ناتوان قلبی دردمند که از چهار درد مینالید و معده ای که دوغده بزرگ در دناک دارد و تمام امعاء را معیوب ساخته چگونه است که هنوز زیست مینماید و اینقدر کار و فعالیت دارد مینویسد بنطق میآید شعر میسراید سراغ همه میگیرد در فکر همه هست ولی آنی در اندیشه آسایش خویش نیست .

این حال ادامه داشت تا ۲۲ جون ۱۹۴۱ که پنجاه نفر از احمای حضرت رحمن بدیدار آن یار مهربان در خانه او گرد آمدند حرم ایشان که در مدارس امریه طبق اشاره شوهر مشغول تعلیم بودند خود را بموقع رساند رنجهای روزه ای آخر حیات خاکی این مرد آسمانی چون آهنگی مینمود که با ضربات قلبش نواخته میشد و از هر ضربه ای آوای جانفزای روح بگوش میرسید در آن وقت و آن روز درخت صبرش بثمر نشست و با نامه ای از اعمال و جانفشانیها و روئی چون گل صد برگ خندان و شادمان بساحت قدس مولای مهربان شتافت . دختر ونوه اش تلگراف کردند :

” بینهایت ممنونیم که مارا از سرور ابدی پدر اطمینان خاطر بخشیدید یقین داریم ملاء اعلی چنین روح ثابت شجاعی را استقبال مینمایند حمد خدای را که هرگز جدائی در بین

یاران الهی نبوده و نخواهد بود"

پایان زندگانش بتاج وهاج اظهار رضایت و—روز

عنایت حضرت ولیّ امرالله زینت ابدی گرفت .

قوله الاحلی :

" از اعماق دل و جان ضایعه خطیر یعنی فقدان مبلغ

شهریر وناشر نفعات ربّ قدیر را تسلیت اظهار میدارم آثار

خدمات سامیه اش هرگز از خاطرها نرود . منتهای عواطف

قلبی ابراز و ادعیه حارّه نیاز میگردد . شوقی "

حرم ایشان می بل نیزه مین شجاعت و مردانگی و

جسارت را دائما در خدمات امریه داشت زیرا ایشان هم

ملتزم بستر بیماری شدند ولی از بستر بسفر میرفت مجالس و

محافل و درسها را اداره میکرد و باز بستر برمیگشت

بعد از صعود کلبی آیوس غالباً میگفتند که بیشتر از قبل بهم

نزدیکند سرکار علیه دگتر رایسری مرقوم داشته اند :

" مادر چیزی بعد از پدر نماند دایما میگفت خواب خواب

فقط خواب معلوم بود که تمام جسم ایشان در زیر فشار

صدمات متوالیه در پی آسایشی طولانی میگردد غصّه

بزرگی که مادر داشت این بود که در عین خدمت و سفر

از کار افتاده است و باکمال افسردگی مینالید و میگفت

از فرمان حضرت ولیّ امرالله سرکشی کردم حتی او امر حضرت

بهاء الله را زمین گذاردم . من که دخترش بودم التماس میکردم که راحت کنند غصه نخورند یقین بدانند که من تمام خدماتشان را ادامه خواهم داد هیچ کاری رازمین نمیگذارم و چون میدانستم که تمام خوشی و سرور و آسایش استماع کلمات جمال قدم بود لذا هرچه ممکن بود برایش تلاوت میکردم معلوم بود که هرگله ای ایشان را تسلّی مبخشید و آرامشی درونی عطا میکرد بطوری که میگفتند :

" هرچه اراده مقدسه اوست همان خوب است اگر اراده فرماید که اینجا باشم و اینجا خدمت کنم مرا همین جا نگاه میدارد و اگر آنجا برایم کار هست آنهم مقصود قلبی و محبوب فوادی خواهد بود "

مادر میگفت : " هر هنگام که از کارهایم راضی میشدم جمیع ابواب را بروجه خود بسته مییافتم ولی وقتی در نتیجه دعا و توجه بخود میآمدم و خویشتن را فارغ و نیازمند میدیدم دروازه های الطافش از هر سوی بروی من باز میشد بسیار بیان مبارك حضرت عبدالبهاء مییافتم که فرموده بودند :

" فرق من با خیلی ها اینست که آنان خیال میکنند خود کاری انجام میدهند ولی من همیشه یقین دارم که تمشیت امور بید قدرت جمال قدم است " .

و چون دردها افزون شد و دانست که پایان عمر نزدیک

است و زود است که بگویی آیوس عزیز بییوند میگفت :
 " دعایم کیفیت کار و خدمت غزونی گیرد زیرا کیفیت دست
 دست من نیست و این کیفیت حاصل نشود مگر با تعمق در
 آیات الهی و آن نیز میسر نگردد مگر با درد و رنج فراوان .
 این رنج ها انشاء الله سبب تعمق روح من خواهد شد
 چقدر از این درد ها فایده بردم چه در سهائی از این
 بیماری میگیرم موفقیت انسان در محویت و فناست زیرا ممکن
 است شخص يك هفته سخنرانی کند و ابدا اثری ننماید ولی
 دیگری يك کلمه ای گوید و عالمی را منقلب سازد . "

چون روز آخر فرارسید مادر گفت : " میخواهم دیدار
 خود باز گردم در همان روز برادرم از راه رسید ولی مادر
 توانائی تکلم نداشت برادرم گفت مادر جان خود را زحمت
 مده سخنان ترا میشنوم مثل همیشه زیبائی هرگز بدین جمال
 نبودی مادر نگاه بیبلا کرد و گفت : " بچه های من کجا
 هستند عرض شد هر دو اینجا هستیم گفت من خیلی
 بچه دارم جواب دادیم مطمئن باش که کودکان تو
 خدماتت را ادامه خواهند داد در این حال معلوم بود که
 چشمان مادر انتظار دیدار برخی از آنان است منتظر بود
 که جناب سرهنگ مک و نری و خانمش وارد شوند و آنها هم
 بموقع رسیدند و برای اوقطعاتی از کتاب منتخبات قلم اعلی

تلاوت نمودند .

در این وقت مرا پای تلفونی خواسته قرار بود همان روز در مجمعی نطقی درباره امر بهائی نمایم ^{عت}سئول از ساعت شروع جلسه نمودند نمیدانم چرا چه شد که بجای ساعت هشت جواب دادم هشت ونیم و ابدانداستم چرا وقتی مادر بگلی بیحال شد آغاز خواندن مناجات نمودی — در وسط مناجات دوم بودیم یعنی ساعت هشت و نوزده دقیقه که مادر بعالم بالا شتافت و من بجلسه امری شتافتم در حین رفتن منظره ای دیدم که از هر حقیقتی برایم روشن تر بود هرگز آن منظره را از خاطر نبرده ام ناگهان چهره های بسیم نورانی یاران گذشته را زیارت کردم ایشان عبارت بودند از میسیسی می ماکسول (مادر حضرت امة البهاء روحیه خانم) میسیسی کیث رانسم کهلر — میس مارتاروت — گلپی آیوس گریس ابر و بسیاری دیگر که نشناختم جمیع با آغوش های باز میآمدند گوئی برای استقبال مادر آماده میگشتند این منظره عجیب تا چند ثانیه ادامه داشت در این حال یقین کردم که اگر بواسطه صعود مادر دست بگریه و زاری زخم شمع روحانی ورود مادر را بوطن اعلایش ضایع خواهم کرد بنابراین در رأس موعده معین در مجلس نطق حاضر شدم و چون جلسه پایان یافت حاضرین نزدیک شدند و بانهایت

عطوفت پرسیدند حال مادرتان چطور است ؟ دیگر سیل سرشک را جلوگیری نتوانستم صورتم را در دستهایم پنهان کرده های های گریستم .

چون خبر بساحت قدس رسید پیام ذیل از یراعه فضل بافتخار مادر عنایت شد :

” بعلت فقدان مبلغ شهیر ممتاز فداکار امرالله از اعماق قلب محزونم خدمات عدیده ایشان در میدان تبلیغ قبل از نقشه هفت ساله و در طی آن نقشه بکمال اعتلا و ادما شایسته مدح و ثنا است دختر ایشان را با دعه قلبیه و تسلیت های محبانه اطمینان بخشید خدمات عالیه فقید بتاج بهجت ابدی زینت گرفت ” .

و نیز نامه ای مخصوص بافتخار لجنه ملی تبلیغ عنایت شد که در حاشیه آن بقلم مبارک مرقوم رفته :

” امید است محبوب عالمیان شمارا موید فرماید که در اثار اقدام آن کنیر آستان حضرت بهاء الله مشی نمائید ایشان محبوب یاران و از خدمتگذاران خستگی ناپذیر آستان حضرت رحمن بودند امید است با دامه خدماتشان که بانهایت قوت و تمسک و علو روح انجام دادند موفق گردید و به بندگی عتبه سامیه امر اعظم مفتخر شوید .

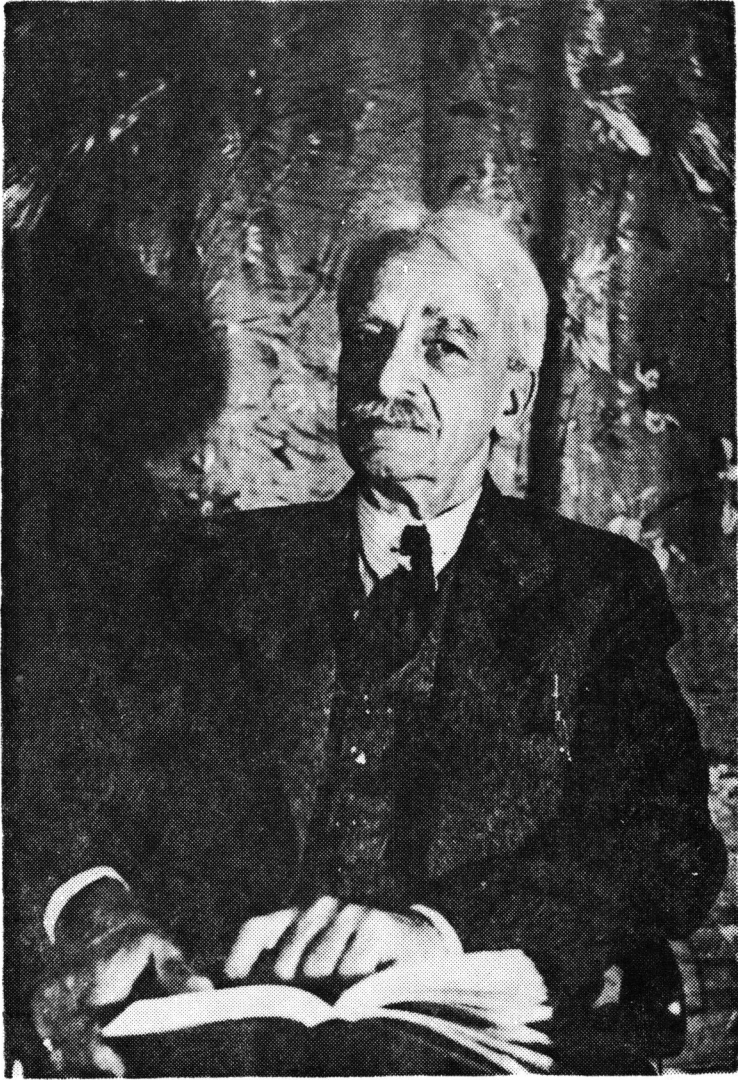
برادر حقیقی شما شوقی

مراجعه

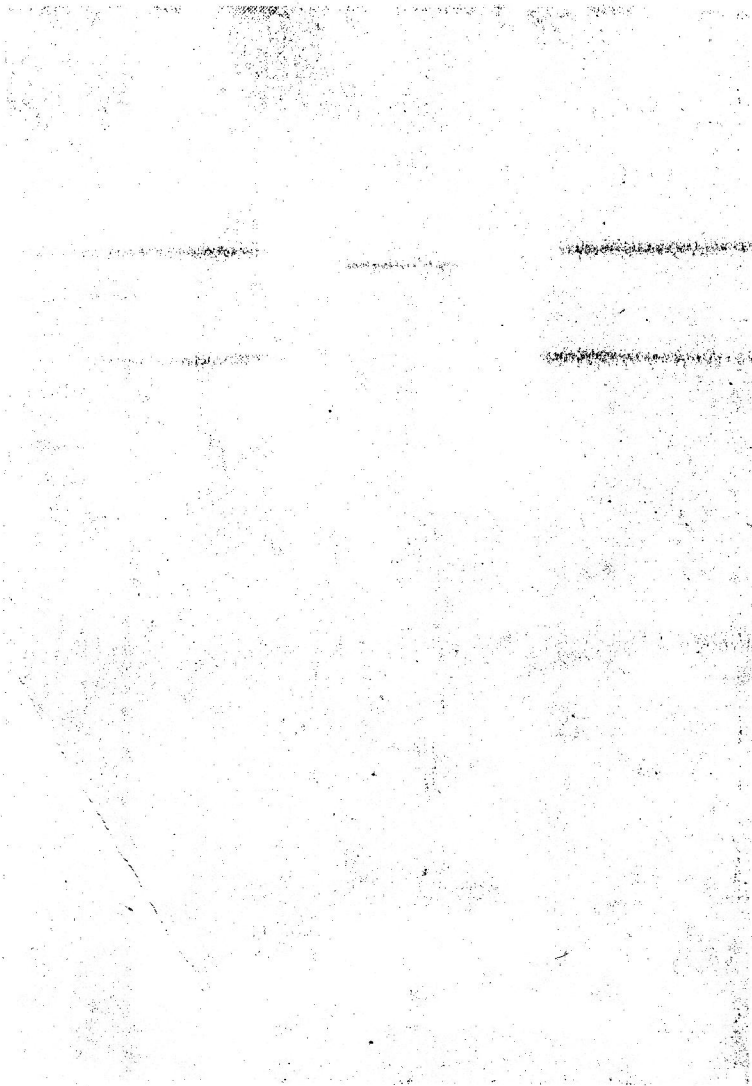
۱- الواع بافتخار جناب کلی آیوس که بمرحمت
محفل مقدس مّی امریکا ارسال گردیده است.

۲- کتاب عالم بهائی جلد نهم

۳- مقالات و یادداشتها و عکسهای زیبا که
خواه در عزیز نورانی پزشک شہیر جهان
دکتر رایسری از مکزیك بنهایت لطف و
مرحمت برای تکمیل این مقدمه ارسال فرمود
و بدینوسیله کمال تشکر و قدر دانی از این
وجود مقدس ابراز میگردد .



جناب کلبی ایوا سن



بَحْث

++++++

انسان باتمامی دل و جان از پی خداوند خود
میگردد و در حجره نهانی دل باوی گفتگوها دارد از خداوند
میپرسد که چرا چهره جانفزایش را از خلق خویش پنهان
داشته است و عرض مینماید باز دره بین و دور بین همه جا
را گشته و اورا نیافته با وجود این از عمق وجودش در پی او که
خالق بی همتایش میباشد شب و روز سرگردان و از اینکس
مساعی وی بیهوده مانده نالان است ولی خداوند تبارک و
تعالی وی راندار میفرماید که انسان هرگز از این راهها
بیارگاه وصال راه نیابد منزل و ماوی خالق یکتا و رای جهان
مادیات است در عالمی است صرف روحانی او در جهان
پاک است و آدمی در خاکش جوید انسان پس از شنیدن
این گفتار عرض مینماید پس راهی بنما که نهایتش توباشی
در جواب میشوند پیغمبران خود را فرستادم تا نوع انسان
را بسر چشمه وصال برسانند و حیاتی که شایسته شأن و مقام
اوست دلالت فرمایند اما انسان زبان بشکوه و شکایات
میگشاید و ناله آغاز مینماید که در هر عصر و زمانی که پیغمبری
آمد همین انسان او را بخاک و خون کشید پس چگونه میشود
آیات محبت رحمن را در چنین دلهای پرنیرنگ و فسوونسی

تابان یافت ؟

در جواب می‌شود که انسان حقیقی را در عوالم پست حیوانی جستجو مکن آینه تمام نمای خداوند عادل انسان کامل یعنی همان پیمبرانند ولی اسفا که بینائی آدمی انقدر محدود است که هرگز نمیتواند سرگذشت نژاد خود را یکجا ببیند و سیرت کامل وی را از دره اولیّه تا مقام احسن الخالقین در مخیله خویش بگنجاند این انسان که از فهم چنین امر محدودی عاجز است چگونه میتواند ابدیت نامحدودی را که در مقابل دارد ادراک نماید محدود کی تواند که ادراک نامحدود نماید ؟

انسانی که گور گور را پایان زندگانی خود گرفته البته از عوالم ماورای قبر بالمره نادان میماند لذا امرگ را بر خود مظفر دانسته و نتیجه اش همین خواری و بیمقداری است اما حضرت پروردگار آدمی را اطمینان عنایت میفرماید که مرگ پایان زندگی او نیست و هستی وی هرگز در قبر خاتمه نمی پذیرد و چون انسان چنین اطمینانی در یابد راحتی جوید و خشنود گردد .

انسان میپرسد ای خداوند زمین و آسمان چرا خود را از من پنهان میداری ؟ در سراسر تاریخ عالم خاک هر جا که انسان بوده و در هر سرزمینی که قدم گذارده بدل

و جان در جستجوی تو بوده ولی از مساعی خود توشه ای بر
 نداشته و در عین کوشش و تکاپو هرگز در امید را بروی خود
 نبسته است تا جان دارد با همین اطمینان بجلو میرود -
 انسان باز عرض مینماید سراپای فضای لایتناهی را میگردم
 و چون کوران دست بدو دیوار کشیده دخمه های تنگ
 و تاریک فکر آدمی را نیز میپیمایم و با کمال فرزاندگی و دقت بذرات
 وجود مینگرم هر چیزی که بوده یافته ام ولی تو را نمیبینیم
 ترانمیابم ای خداوند زمین و آسمان تو را میخواهم .

خداوند میفرماید -

من هرگز خود را پنهان نکرده ام
 بصیرتها روشن نیست بینائی باطن آدمی آنقدر بیگردد و خاک
 او هم پوشیده شده که سراچه دل او را تاریکی محض گرفته
 است درست ملاحظه نما من در کتاب وجود آنقدر ظاهر و
 عیانم که جز من که رامیبینی اگر مرا میخواهی من از درو -
 دیوار وجود نمایانم در جهان هستی یک وجود نمودار است
 حتی دل هر زره ای که بشکافی در آن روزنه ای بینی گه
 میگوید بیا و تماشاکن آیا چه امید داری و چون از بی من -
 میگردی چه میخواهی ؟ آیا در انتظار آنی که چهره ای
 را بینی و ندائی را بشنوی که بر فراز آسمانها مرقوم شده ؟
 اگر من سخن میگویم تو کیستی که پاسخ مرا گوئی و اگر کلامی

بر صفحه روزگار نویسم همان کلمه سرچشمه هدایت خاکیان
 است آیا توسز او آران هستی که اثر قلم اعلاى مرابفهمسى
 ویا به تبیین و تشریح کلماتم پردازی ؟

با آنکه دارای چشمان تیزبین هستی و از فکر خود و قدرت آن
 کمال اطمینان راداری ولی چون اراده من ترا بحرکت آورده
 و روح تو را بجهانهای دیگر منجذب ساخته بکنه حقایق
 ذرات در روی زمین و ستاره های آسمان فرو میروی ولی با همه
 اینها امید نداشته باش که توفیق یابم و مرا محدود در حیطه
 اندیشه خود سازی زیرا من محیط ^{جمیع} کائنات و فرمانروای بصیر
 تو هستم چگونه محدود درک نامحدود نماید ؟ آیا میتوانسى
 مرا که خالق زمین و پدید آورنده آسمانها هستم پیدا کنی ؟
 خوب فکر کن آیا میتوانی مرا که موجد اشیاء و الهام بخش جمیع
 عالمیان هستم بیایی ؟ کیست که آفاق را در بامداران با
 نوار لا تحصی روشن میدارد ؟ کیست که انجم را میداند و
 خورشید ها را در مدارهای گوناگون بدوران میآورد ؟ —
 جستجوهای تو را هرگز برکتی نخواهد بود زیرا بعد از تحمل
 مشقات میخواهی چه اثبات نمائی آیا مغز سخت تو ادراک
 حسب مرانعی نماید ؟ ای پسر حسب تو را هرگز آرامش —
 دست ندهد مگر آنکه مرادوست بداری و به آغوشم پناه آری
 و در آنجا براحتی بیارامی اگر در سراسر افلاک بگردی و در

و در فضای لایتناهی بتکاپو و کوشش آئی روح تو هرگز در
 مقری دیگر مستقر نگردد و اندیشه تو هرگز هر قدر قوی باشد
 بجزرف هیچ مشکلی نرسد مگر وقتی که در برابر خالق خود —
 سرتعظیم فرود آوری و گوش بفرمان او ایستی و هرگز روی —
 خوشی را نخواهی دید مگر هنگامیکه تاج حب مرا ز روزیور
 تارک خویش سازی آنگاه که نجم طلعت طلوع نماید و یلقای
 من فائز گردی موطن اصلی روح خود را خواهی یافت
 من هرگز از تو دور نیستم از تویتونزد یکترم .

ای فرزانه هوشمند باوای دل خود گوش ده اوست کسه
 دائما تو را ندانده میگوید دوست اینجاست بین من و تو
 یک قدم فاصله است قدمی بردار و قدم دیگر در آغوش دلدار
 بیارام اگر این گام را بگام دل برداشتی و هیگل ترا بی خویش
 را حرکتی دادی و گرد خاک فنا را از امن محمل وجود زدود^ی
 ردای شاهنشاهی فردوس از آن توست و فرمان دهم که شریک
 امین من گردی .

انسان عرض میکند _____ از کودکی مرا در گهواره عادات و رسوم تگانه

داده اند هم چنانکه ابجد آموخته ام خویشهای نیک و بد را نیز
 پذیرفته ام با همه اینها در جستجوی تو هستم و تو را میخواهم
 ولی تونه در شبستان قلبم پرتوافکنی و نه رخصت دهی که به

مشاهده جمالت روی زمین و یاد رستارها مفتخر شوم تو را میخوام^{هم}
 و از تمامی دل و جان ملتصم که طلایه با مداد وصالم بر آید
 سینه در ناگم بین و آتش پرسوز عشق و اشتیاقم را ملاحظه فرما
 این آتش جز بزال وصال فرو نشیند نه در پی آرامش خود هستم
 و نه در هیچ جایگهی است قرار میجویم از رنج بدن هرگز بر
 نتافتم آیا ممکن است بقیمت جان زیارت جمال جانان را خرید ؟
 بکلمات و اشارات راضی نمی شوم از جملات و استعارات بیزارم در
 تمام وجود خود تفحص کرده یقین دارم و برای مشاهده جمال
 تو هیچ فدیة ای را اران نمی پندارم .

خداوند پاسخ میدهد
 ای انسان که دارای وقوه

بینائی هستی چشم برون را محکم بر بند و شمع شبستان درون را
 بانوار روشن کن و پدید آرد اراگر چنین کردی خواهی دانست
 که تازه خلقت بپایان رسیده و بی برگ و نوائی یعنی انسان -
 بدید از زمین و ستارگان ماه و خورشید دیروز چشم گشوده و لسی
 با فلک دیگر من هنوز چشم بسته است عالم روح و جان آنقدر -
 پهناور است که این جهان را چون سفالین جامی بینی جهان
 من چنان ممتلاء از انوار بی پایان و دریای جمالش بیکران است
 که اگر انسان بلمعه ای از آن برسد از این خوابت و هولناک
 زندگی خاکی برخیزد زنجیرها را میگسلد تاب شکیبائی نیارد

و بادلی مجروح بسوی نوشدارو شتابد و خود را بمن رساند
و آرام گیرد .

انسان میگوید ای خدا ای خدا آنچه میدانم محدود
بحدود حواس من است مرا نیروی فکرت عطاگردی آن را —
بکمال شرافت بکار میبرم با وجود این صیحه ای از باطن قلبم
بگوش جانم میرسد که دائماً مرا امر مینماید که در جستجوی
جهانی برتر و بالاتر باشم ای خدای مهربان مراتبائیید
ده که نابینائی بیش نیستم .

خداوند میفرماید آسمان شفقتم را نهایتی
نیست دریای فضلم را کرانه ای نه هرگز روحی که مرا خواسته
و در طلبم کوشیده نو مید نگذارد هام هیچ سائلی را از باب
رحمتم با کف خالی بازنگردانده ام و هر نفسی که خواست
و کوشید از لعل سخن گویم و پیرا چشمه هدایت فرستادم درها
را بگویند از درون جواب میرسد و برای همین است که در هر
عهد و زمانی پیغمبران خود را فرستادم که خواسته های
انسانی را پاسخ گویند و اجابت فرمایند هر یک مامورند که
مردمان زمان خویش را بدینسوی کشانند و آتش امید را در دلها
دامن زنند تا دائماً در جستجوی آتش آسمانی باشند
در خلوت هر کس که رسی انجمنی هست تمنای درونی انسانی

را پیامبران تقویت فرمایند .

میخواهیم جریده محبت پاك بنامند و محراب عشقت را آفتی
 نرسد این را بدان که معابد بنام من بنا میکنند که هر يك
 سر بر آسمان ها کشیده و در آن بهر طرز و رسم و شیوه ای دعاها
 از لبهای آلوده سر آیند ولی هرگز بر اراده من چیره نگردند .
 پیغمبران من زنها ردهند و نیروبخشند که انسان موانع ارضیه
 یعنی حجابات بین جیب و محبوب را از هم پاره سازد . آمد
 تازنجیرها از حول و حوش روانهای آدمی سترده شود —
 و افراد بشر آزاد نه بسوی من پروا نمایند و به آزادی حقیقی
 موعود خود نائل گردند . پیامبران من چون نگهت گل آیند
 و مانند بلبلان سرودهای آسمانی سر آیند تا این نغمه ها بگوش
 بی اعتنای انسان برسد باشد که نونهالان من برخیزند و —
 زنجیرهای سنگین آهنین خود خواهی و دردها و رنجهای
 خاکی را از خود دور سازند و با انقطاع و آزادی خویشتن را از
 لوٹ نیرنگ و فسون پاك سازند و با پاکی و آزادی روان —
 خویش را از زندان بقعه نیلگون رهائی داده بسوی آسمانهای
 پر جلال و شکوه من پروا دهند . دل مشتاق بصر فحستجو
 هرگز بیحر وصال نرسد و عقاب امید و آرزو با اسمانهای بلند
 و باعلی نقطه گنبد نیلگون که دست قدرتم برافراشته و اصل
 نگردد . و حتی در آنجا پروا نیاید . این ره دیدار من

نیست من در قلب تو هستم چون کد در صراحی با طنت دارم
 جادارد . بالای سرت پهلویت زیر پایت در سر وجودت
 موجودم انا سرک وانت سرّی پرواز هرگز تو را سود ندهد
 بلندی و پستی و گناه و مرگ ترا از دوستی من دور و محروم
 نمی دارد تو مشکو تبینی و من نور آن مشکوتم . این را بدان
 همانگونه که پرستوها هوا را میشناسند و در آن پرواز میکنند
 و ماهیها آب را میشناسند و در هفت دریا بشنا میگردانند
 و برگها شاخه های جوان نسیم صبا را شناخته در برابر
 وزش نسائم صبحگاهی میرقصند و می جهند تونیزمراهی چگونه
 باید بدانی ویشناسی و بمن خوی گیری .

انسان عرض میکند :

ای خدا بمن بنما که چگونه این نکته

لطیف را دریابم آنچه می بینم بنظرم می آید که در نهایت

سبعیت ساعی اند که مرا خرد نمایند همان هواییکه —

پرستوها در آن پرواز میکنند و همان نسیمی که برگها در آن

میرقصند همان ابرها که از آفاق بصیده برمیخیزند و کران

تا کران را در می نوردند میکوشند که دلها را از هم جدا سازند

خداوند جواب میفرماید : پس تو ای انسان

چون دائماً در صدد تحقیق هستی میخواهی محبت

مرانیز بیازمائی و آنرا مطابقتی هوای نفس خود بیابی

آیا از زبان تونشنید هم که برای دیدار من حاضری که تحصیل

هرگونه زحمت و مشقتی بنمائی با وجود این همینکه اندکی
 پرده رابیگسونم که توساحت قدس رابیای طلب و شوق
 بیپمائی میبینم که تو با اندکرنجی قوای خود را از دست
 میدهی عشقی که حقیقی است دائما میکوشد که خود را در
 لباس فداکاری های عظیمه جلوه دهد ملاحظه در حال
 بازرگانان نما که سال بسال میروند و پس از گردش و تحقیق
 و تفحص چون گهری شاهوار در نقطه ای سراغ گیرند
 و آن را از جهت شکل و رنگ و اندازه و کمال و ارزش سنجیدند
 و گوهر مقصودش دانستند خروارها خرف را در ور میریزند و با
 نهایت شادمانی و کمال اطمینان بسوی بازار گوهر فروشان
 میشتابند تا بخریداری آن در دانه یکتا مفتخر شوند نه
 فقط مرواریدهای ریزه بی قواره را میفروشند بل هر چیزی
 دیگر که دارند از قبیل خانه و زمین و مزرعه همه فدای نمایند زیرا
 یک هدف دارند .

و آن این است که گوهر یکتا را بدست آرند دیگر چیزی در عالم
 برایشان پیشیزی ارزش ندارد تمام اشیاء را نزد کودکان گوی
 و بزرگ می ریزند و هستی خود را فدای گوهر یکتا مینمایند .
 ملاحظه در حال پروانه نما که چگونه در حول شمع در پرواز است
 با آنکه پره های لطیفش میسوزند و لمسی چون در اندیشه
 شعله سوزان عشق است حیات موقت خود را فدای روشنایی

ابدی شمع میسازد .

ولی به هوش باشی هیچ يك از اینها را در برابر نعم الهی
فداکاری نشماری زیرا آنچه در طبق اخلاص و ارادت تقدیم
داری چندین برابر و اعلی و اشرف آنرا در دامن خود خواهی
دید اگر بامن زیست نمائی جمیع آنچه در خزاین داری
از ارزش بیفتد لذا با دوست حقیقی خود اینقدر غریبی منما^ی
بخود آی و ببین که من از تو بتونزد یکترم در هر گوشه ای از
دلت بلکه در سراسر هستت جا یگانه رفیعی دارم اگر —
بشناسائی من فائز گردی دیگر آرزوی شناسائی و دیدار —
احدی را نمیکنی اگر بمحبت من سرافرازی چوئی دوستی های
دیگر رابه پیشیزی نخواهی خرید هنگام مردنت من در تو
زنده و جاودان میگردد مآیا برای حصول این همه نعمت که
آنها حادی و پویانی نیست مشتاقانه دست بدامن —
مرگ نمیزنی مرکب عشق من در داست انسان باید بر این —
مرکب سوار گردد تا قابل تکاپو در صحرای عشق شود با
تحمل بارگران درد ورنج است که انسان مراتب عشق
و محبت خویشتن را ابراز میدارد هیچ دردی عاشق را رنجور
نسازد زیرا در زیر فشار امواج بلایا میدانده که آغوش گرم —
محبوب در انتظار اوست عاشق در بوستان عشق من میخواد^{ند}
وازه رشاخه ای گلهای معرفت میچیند و با قدمهای ثابت

آنقدر بجلو میرود تا با من که محبوب وی هستم یکی گرد آن
 وقت است که با گوش من ترنمات فردوس برین رامیشنود و با چشم
 من عجایب خلقت مرا تماشا میکند هرکوهی را با قوت بازوی
 ایقان از جا برمیکند و قوت خود را از سرچشمه اصلی آن که
 در هیکل معبودش موجود است میگیرد دیگر عاشق و معشوق
 در یک پیرهن جمعند یعنی چشمش چشم من میگردد بصرش
 حدید و بصیرتش جدید میشود و چون بدین شرف هستی رسد
 در هر آنی بکشف سری از اسرار منمنم و بیغی اتم اکرم نائل
 میاید و در هر حرکتی قوتی نه از خود بلکه از قوای الهی نشان
 میدهند دیگر از ناتوانیهای بشری عاری و دور است زیرا
 دلق مرقع خاکی را بدور انداخته و به جهان افلاک اتصال
 یافته است. عاشق در هر نفسی زندگی خود را برایگان
 نثار دوست نماید هرگز آنرا فدیة ای به حساب نیاورد و
 را سرد از آتش و خشک از آب و زنده در مرگ بینی اینجاست
 که جمیع امیال و اهواء و آرزوهای خود را در راه من مندج
 کرده و آرزویی ندارد مگر آنکه مظاهر " کما یظهر من عندك هو
 مقصود قلبی و محبوب فوادی " گردد.

انسان میگوید: اینگونه اشارات از حوصله فکر و وسعت
 خیال من ناتوان بسیار دور است دل من گنجایش چنین

اندیشه ای ندارد ای خدای من برست بگو از کجا راه —
 بسویت پیدا کنم و چگونه ترا یابم از چه منبعی قوت و اراده ای
 جویم تا آنطور که میگوئی باشم ؟

آنقدر این مثال برای من عظیم است که حتی خیالهایش
 مرا بد هشت اندازد .

مظهر " ماردت الا ماردتسه " شدن کار هر کس نیست
 و هر نا کسی نمیتواند ادعای تقرب بدین مکاناً علیا نماید
 چون بتمام جوانب جهان مینگرم انسان را بهمه چیز جز
 خدا مشغول میبینم و تو را بر سریر جاودانی خویش یعنی در
 دل و میل و اراده و فکر جهانیان مستقر نمویباشم — در زیر
 پای انسان بی رحم و مغرور خاک پر برکت ترا میبینم و میدانم
 که قد هر خاک عبرت داریم یعنی میخواهی بکمال روشنی سقوط
 و نیستی و خرابی و دمار امپراطوریهای که یکی پس از دیگری
 در هم فرو ریخته مشاهده نمائیم ولی باز همین انسان بی رحم
 و مغرور است که با اسم قدوس تو مقدسین را با آتش و روانهای —
 پاک را بزننجیرهای بلا میکشاند و در غل و زنجیر زندانی و
 اسیر مینماید هزاران بیگناه زیر شمشیر همین انسان خود
 سرجان داده صلیبها را بهیاکل نازنین آراسته زندانها
 را بوجودشان زینت داده است البته از کردارهای پست —
 طرفی نهندند بل بخسران مبین الهی الابد دچار آیند

با وجود این درکمال گوری و همراهی همان راه رفته را —
 میبمایند هرکجا قدم مینهی استخوانهای پاکان است
 که زیرپاها خرد و متلاشی میشود هر صفحه ای از تاریخ پر
 است از سرگذشت شهوتهای حیوانی که دامن انسان را —
 آلوده و آتیش را چرکین ساخته اند چنان در آتش خشم فرو
 رفته که آتش آنرا بر سروروی برادر خود میرزند درینجا کوه
 عصای گره و کدورت را در منزل و کلیسا و محکمه برضد برادران
 خود بلند مینمایند و گوئی که آتش جحیم از چشمه های دلها
 زبانه کشیده از زبانها برون ریزد همه چیز را میبینم مگر
 چهره مهرانزای تو را اما من تو را میخوام آیا این است اراده
 تو ای خدای من ؟

خداوند میفرماید :

چرا کرده های دیگران بحث
 میکنی ؟ صفحلت قلب خود را باز کن هر سطر ^{لعه} را مطا
 نما " و قس انفسکم تبصرون " آیا مسیح پسر انسان
 نبود ؟ احدی بدین رتبه اسنی یعنی انسانیت کامل
 با شهوت و ثروت نائل نمیکرد و بمجرد اینکه نام برابر زبان
 میرانند انسان نامیده نمیشوند علوم کثیره و صنایع بدیعه
 مباحث نیست که حدود انسانرا بیان دارد او هنگامی انسان
 نامیده میشود که زندگانش بانقشه خداوند یگانه مطابقت

داشته باشد و با صفات حسنه او هیكل خود رازینست
 بخشد زیرا انسان حقیقی نفسی است که دائماً دیو
 داخلی طبیعت رازرتازیانه خشیه الله آرام نگاه دارد و
 آنرا نمونه و یادگار دوران نشوونمای زندگانی اولیه خود
 ازیک زره نادیدنی تابهیكل انسانی داند و این راهعظیم
 و خطیر را که از ابدیت در جلو داشته و تا بحال با دامه آن —
 مشغول و متباهی بوده مطو از آثار و علائم فتح و ظفر حقیقی
 انسانی ساخته است که در هر مرحله ای از مراحل هیات
 شیطان نفس وهوی را منکوب آمال عالیه و مخذول صفات —
 حسنه و اسماء الهیه داشته است آیات تصور میکنی که با این
 دیده نابینا — تو — ای انسان میتوانی سراسر این سفر
 طولانی یعنی از ازل تا کنون را ببینی و به حقایق آن پیبری ؟
 و پر موز آن آشنا گردی ؟ آیاسر سوید ای توقاد راست گه
 بقضاوت حقایق تاریخیه بنشیند بهره های بزرگ و زیانهای
 سترك را بدقت مشاهده نموده با هم قیاس نماید ؟ بداند
 که در این اسفار منافع انسان چه مقدار بوده و چه رنجهایی
 افراد این قافله بی انتهی تحمل کرده اند بنا بر این ببین
 در برابر مستقبل نامعلوم که دامنه آنرا نهایتی نیست چقدر
 ناتوان و بیچاره ای پس چگونه خود را مناسب آن دیدی که
 بقضاوت نشینی و نقشه خلقت مراتوازن دهی و تعادل بخشی

وسود و زبان سرحرکت و اقدامی را بدانی و بفهمی و —
 بحسابش رسیدگی کنی ؟ با همه اینها جرئت و
 جسارت آن رایافته ای که از من پرسی ترا دوست دارم زیرا
 صدای خود من است که از نهانخانه دل تو برمیخیزد و ناله
 آغاز میکند " هم دعا از تو اجابت هم ز تو " چشمان من است
 که رنجهای خاکیان را میبیند و گوشهای من است که ناله
 و ضجه بندگانی که هنوز در زنجیرهای اسارتند میشنود .
 انسان عرض مینماید :

مستقبل بی انتهای من

از این عبارت پیزی نمی فهم فقط میبینم و درک میکنم که
 مرگ بر کره خاک قدم آهسته میراند بزرگ و کوچک را میبرد
 اعلی و ادنی را میراید نهال زندگانی را با کمال سختی —
 می لرزاند و افراد بشر را چون برگ خزان بر زمین میریزد
 چند آنکه گوئی بالمره انسان از صحنه وجود ساقط و معدوم
 میگردد گوش بفریاد بیچارگان و شکوه درماندگان نمیدهد
 دست سرد بر پیشانی گناهکاران و مقدسین یکسان فرود
 میاورد و قلب انسان خون میریزد خونی که پایه زندگی
 را میسکند . انسان دیگر وجودی ندارد فقط برهه ای از
 زمان زیست میکند . مرا اطمینان بخشیده اند که ماورای عالم
 ظاهر برکات لایتناهی موج میزند ولی آنانکه ادعای علم —

دارند نیشخند زهرآگین زده این اندیشه را مسخره مینمایند
 و بزودی با گفته های خود ایمانی را که این فقیر در دل —
 پروراند ه ام چون دزدی ماهر براحتی از من میربایند این
 علمای معروف بعلم از من میپرسند ماورای این آسمانها
 چیست ؟ و بمن میگویند و رای این پرده آبی ه واهمه جا
 واهی و فضای لایتناهی است ستاره ای را اسم برده میگویند
 این ستاره آنقدر از زمین دور است که بحساب نیاید و آسانتر
 راه برای بیان فاصله آن تا کره خاک همان است که بسال نور
 تعبیر نمایند چون این سخنان را میشنوم چهره ام را از
 وحشت در دستان خود پنهان میکنم و در دل ناله کرده میگویم
 ای خدای من چگونه ممکن است بعد از این ایرادات باز
 هم من برای خود قصرهای ابدی و رای آن فضای خالی
 اندیشه نمایم ؟ ولو اینکه بیهوده دعا میکنم امیدم شدید
 است و هنوز چشمهسوی خانه های جاودانی تو دوخته است
 اما ترس من روز بروز زیاد میشود و بیم آن میرود که در نهایت
 بمن خیانت ورزد و تمام کوشش من چون خشت و بردریا
 زدن بیحاصل ماند .

خداوند پاسخ میفرماید
ای پسر انسان مرگ را
 برای تو بشارتی مقرر داشتم که چون ترشته مرگ بال و پرگشاید
 آن را اشارتی بدان و بشارتی بگیری چرا از وی درگیزی؟

آنچه که بنظر تو ظلمت محض و تاریکی بی پایان میاید — امری مشهور نیست. ای پسر من مرگ را گماشته ام که — عظمت خالق یکتا بی بری چراتر سدا کی ؟ چرا خود را در پس دیواره ظلمت میبینی ؟ چشم باطن بگشا و به بین که سراسر همه هستی است که در او در ترا نور گرفته است البته چشم خود را میبندی و نور را نمیبینی و اصرار میورزی که شب است تاریک است هولناک است آیا در جهانهای افلاک من تفرس نمیمنمایی تا به بینی آنچه را که تو مرگ مینامی تغییر است تبدیل است و دیگر گونی است و عالمی بحالی شدن است مرگ خرافه ایست که از ترس زائیده شده ملاحظه در حال طفل نما چون در رحم مادر است از دوری ما خود میهراسد مینالد اگر آن کودک ناتوان قدرت پیش ^{بینی} داشت و از عظمت خادشه تولد با خبر میشد البته حیران و هراسان ^ن نمیگردید ولی او را چنین قدرتی نیست و زندگانی را محصور در رحم مادر میداند و میگوید خون اوست که مرا رزق یوموسی برایگان میدهد و قلب اوست که در سینه میزند زندگانی من بسته بنفس کشیدن اوست با تمام این احوال و ایس — بستگی های مالا مال میخواهید مرا از او جدا کنید چگونه ممکن است این عمل انجام گیرد و من زنده بمانم و با این عمل مرابد یار نیستی میکشاند و اثری از من نمیماند اگر این طفل

رابصیرتی بود در سراسر عالم وجود و در آن عمل چیزی جز
 حیاتی اعظم و اکمل از آنچه داشت مشاهده نمیکرد تنها
 کافی بود که باعضاء و جوارح خود نظر اندازد و با خویشتن
 بیندیشد و بگوید که این دست و پا و سروگردن چیست ؟
 منکه در رحم مادر قدرت و فرصت و فسحت بگار بردن آنرا —
 ندارم در آن لحظه بفیض ادراک واصل شده و بخود جواب
 داده میگوید جدا شدن از رحم مادر را مرگ نمینا میم
 و لکن آنرا چون امری عظیم ستایم و فرصتی سترگ گویم که ^{لق} خدا
 من مرا عطا نماید تا تمام ارکان وجودم را بگار برم ای پسر
 من همین حال را در رحم این عالم داری و وظیفه تو آن است
 که ارکان و جوارح روحانی خود را برای حیاتی بهتر آماده
 سازی قلب را آنقدر توانا کنی که در آتش عشق حضرت
 دوست بسوزد دیده باطن را روشن کن گوش دل را فرمان
 ده تا سروش حضرت محبوب یکتا را بشنود و ارکان هستیت
 را تعلیم فرما که بخدمت او در تکاپو باشد عالم تو نسبت
 بجهان بی انتهای دیگر قبری بیش نیست خود را مهیای
 صعود نما در این سرای آب و گل و عطش جان و دل برای
 وصول سرچشمه جاودانی هرگز فرو ننشیند ای پسر انسان
 درست گوش کن تو قسمتی از ملک ابدی من هستی آیا گمان
 میبری که ملک مرا نیستی فرا گیرد و یا بیموده و خود سرانسه

گمان میبری که جزئی از هستی من در جهان بی پایان
 معلق و سرگردان بماند ؟ لذا در بهشت دوستی من
 زیست بکنی که فلك جز عشق محرابی ندارد آنجا ما وای
 ابدی و دائمی و سرمدی دوست — اگر در جهان عشق
 وارد شدی خود را در خلد برین یابی و درنها یست
 آسودگی در آن مسکن گیری زیست نمائی و بیاسائی .

انسان میگوید :
 ای خدای پر عطا فکر آسودگی و
 قلبم راحتی جست چگونه ممکن است که قلب انسان مقاومت
 کلمات تو نماید چیزی دیگر نمیدانم آیا رخصت آن دارم که
 آنچه در اندیشه ام میگذرد بیان نمایم ؟ آیاه
 جسارت آنرا عطا میکنی که آنچه در سراچه دل میگذرد بیا
 در محضر ت گذارم تمنی دارم برایم بگوئی تا تمام آنچه در —
 نهانخانه داری عیان شود . آیا اجازه دارم تا با تکیه برو
 ساده عشقت در صحن چمنت بیارم و در رواق حبت بگردش
 آمده بپرسشهای خود ادامه دهم .

خداوند میفرماید :
 پسر عزیزم آنچه در دل داری
 بیان کن پرسشهای تو از زبان تست ولی از من به من است
 زیرا که این منم که آرزوی دانستن را در دل تو گماشتم
 آرزوی آن دارم که ناف معلوم ببازار آرم و خاک و چمن را بعنبر

که خدا را در خلق خدا بشناسد خالق بی‌همتا در پاسخ
 بوی نشانه هائی عطا میکند و کلید هائی میدهد که بخزائن
 حق و حقیقت انسان درمانده راه یابد ولی وی را ندانند —
 میدهد و میفرماید که در این راه بی دلیل جبرئیل علیل با
 واطمینان میبخشد در هر عصری محبتش را ظاهر میفرماید
 چون انسان این مؤده را شنود نام دلیل را میپرسد — حق
 سبحانه و تعالی نشانی کلی عنایت میفرماید تا انسان ناتوان را
 در مواقع امتحان از لغزش محفوظ بدارد و صریحا بیان میدارد
 که چه پسانمایند حق در لباس حقارت ظاهر گردد و در برابر
 هیکل بشری نمودار شود ولی بر انسان است که بهر نام و
 نشانی که آمد او را بشناسد سپس خداوند از انسان میپرسد
 هنگامیکه دلیل ریافت آیا حاضر است آنچه خداوند بوی عطا
 کرده در راه او فد کند تا به پیروی اراده اش نائل شود انسان
 را از این گفته حیرت دست میدهد و خود را آشفته خاطر و ناراضی
 میبیند لذا درباره روز قیامت مستفسر میشود و از معانی
 بهشت و دوزخ میپرسد و خداوند ویرا پاسخ میفرماید .
 انسان عرض مینماید لحن آسمانیترا شنیدم و دانستم
 که اگر هر زره ای را بشکافم در دلش بابی مفتوح یابم که مرا
 دعوت مینماید تا بجهان لایتنهای تو داخل شوم هر چه گشتم
 این در رابسته دیدم ملتصم که آنرا بازنمائی و درمانده ای

راه راه دهی (شاید بگوی یارنشیند غبار من) .

خداوند جواب میفرماید

بزیریقمه گردون بروی

رقعه خاک درجماد و نبات و حیوان و انسان درست تامل نما
و نقشه کار و عمل مرا پیروی کن اگر چنین کردی درخواهی یافت
که درجهان من نظام و نسق و حدودی وجود دارد و آن این
است هرچو پنده ای مراد هر زره ای متجلی یابد در چهار
قدم یعنی : اتصال — نمو — احساس و فکر گاملاً دقیق
شو ذرات در جمیع اعصار چرخیده اند تا وجودی از نیستی
بوجود آید ولی منتهی مقصد خلقت آنکه آفتاب محبت من ولو
در یومی بسیار بعید تجلی بنماید یعنی روزی رسد که خودم
داستان تقدیر انسان را بر این سو این سرائیدن در معبدی —
بحمایت تمام و کامل انجام گیرد یعنی در هیکنه خود انسان
آواز من بلند خواهد شد . :

" که خود اسم اعظمی و همان نقش خاتمی " با آنکه تاریکی
کشنده ای همه جا را فرا گرفته و ابر بلا از هر سمت هوا را تیره
و تار ساخته اگر انسان فرستاده مرا درست میدید و میشناخت
بدین روز مبتلانی آمد چه اوست که از اسرار خلقت برای
او حکایتها کند و حکمت علم لدنی را با بنیاء زمان بیاموزد
و در عهد و عصر اوست که شجره انسانیت بهترین میوه خود
را بیازار آورد است عوالم حب من چنان از وجود انسان —

ظاهر گردیده که خالق اورا دروی مشاهده مینماید لذا به همت میان بند و باز و گشاکه بآنچه مقدار است در این روزی بری و از آن سمو مقام است که وجود هر شیئی برای توثابت میشود و از آنجاست که بتائید من خود را به مکتب حقیقت میگشانی و آنچه ترا تعلیم دهم میاموزی تا بامفزن فکر و چشم بینا و باهر چه قدرت در کمون انسان بودیعت نهاده ام از پس يك هدف روان گردی و آن هدف یافتن من باشد و پس در این حالت هر ذره خاک از وجود حضرت لولاك برای او حکایتها دارند .

نسائمی که بشتاب در فضای بیگران مینالند و میگذرند در گوش انسان میگویند : ببین و بشنو ندای باطن قلبت در گوش جانست چگونه بنحوی میسراید که من جزئی از خالق تو هستم خوب ملاحظه کن جمیع اشیاء در سکوت خود فریاد برآوردند از ابرهای درخشان که آزادانه در آسمانها پائین و بالا میخرامند ندای حق مسموع است از ستارهها حتی از گل پاره های ارض صور و اصرافیل حق شنید همیشه و همه بيك آهنگ گویند خدای جزمن نبوده و نیست و نخوا بود دیگر چرا چیز دیگری خلق کنم ای پسرانسان در عوالم غیب خود حب خویشتن را در وجود تو یافتم و ترا از اول در چهار چوبه خلقت بکمال زیبائی مسکن و مأوای بخشیدم

چون درست ملاحظه کنی حب ما در هر شکلی و قدرتی
 بینی از خلال قرون و اعصار و ساعات بیشمار در هر چیزی
 حب خود را بتو ابراز داشته و جمال خویش را بر تو نمودار —
 ساخته ام و بگم " کن " تکلم کردم تا عالم وجود بوجود
 آید که بذر من مشغول و متباهی گردی و فقط مراد و سست
 بداری و طبق اوامر من رفتار کنی تا بآنچه مقدر است نائل
 و سرفراز شوی .

انسان میگوید : ای خدای بزرگ تصویر عظیمی را که
 از خلقت فرمودی و لو آنکه زشحه ای از دریای بیکرانت بود
 آنقدر جلیل و جمیل است که در اندیشه آدمی ننگد تار و
 پود تعالیم گذشته را برای فکر مشغول و پرتقلای من —
 تنیده اند از چیرگی خیال است که روحم ؟ خفقان گرفته
 و هر آنچه میگوید که آزاد گردد بیبوده است | ز درگاه ملتسم
 که بگذاری از خلال ابرها بالا بروم تا بزیارت جمال قدیمت
 که برای حجبات پنهان داشته ای نائل گردم تمام دستگاه
 وجود را با همه وسعت و جمال و جلال خود چه فایده ای است
 اگر برای من خلق کرده ای و آنرا همیشه در لبر ابر من چون
 معنائی نگاه داشته ای .

خداوند میفرماید :
 شاید کوشش تو بی نهایت بوده
 حال وقت آن رسیده که رنجهای جنون آور خود را آرامش

بخشی شاید تمام وحشت تو از این لست که آغوش مراهنوز
 بسته می بینی اما اگر نفس را رهانمائی و بذیل مقدس حـب
 من متمسک گردی فورا عشق مراد را انتظارت خواهی دید
 که با شتابی تمام تراد را آغوش خود جای میدهد اگر بانفس
 خویش خوش و شادمانی هرگز بدوستی من نمیرسی دست
 را چنان با قیر هوا آمده و روانت را آنقدر بصرمه سوده امیال
 آلوده ای که حتی نقطه خالی سفیدی در درون تو نمی بینم
 که آن را آماج خود ساخته خدنگ مهرم را آنجا بنشانم دست
 از این کوششهای بیهوده و صافی تباور بردار.

انسان عرض مینماید :

ای خداوند من خوب گاهم

که ترا دست دارم و ترا می خواهم و یقین میدانم که عطیش
 سوزنده من هرگز فرو نخواهد نشست مگر هنگامیکه این شوریده
 سر در پیشگاه حضور تری از می کلمات نوشد غریبی هستم
 ساز و برگ که قصد وطن اعلی را دارم و ازین دل و عمق وجود
 خود را چون حلقه برای در میبندم و تن بر آن میگویم و مینالم
 در این شب یلدا دلیل راه کجاست کجاست کام پر عطش
 بین آب گوارای تسکین بخشم ده ای امیر مجلس لاهوتیان
 بیابان پراز دزدان پوشیده از خار مغیلاں و خاشاک بلایا
 است دلیل راه کجاست کجاست.

خداوند پاسخ میفرماید :

ای پسر من اگر در این بابانی سرگردان و گمگشته مانی و
از تمامی دل و جان از روی وصول بشهر و کوی خود نمائی چه
میکنی ؟ آیا در پی بلندی تپه‌های ویا کوهی نمیگرددی ؟ آیا
ولو درختی باشد خود را بدان نصیرسانی ؟ و از آن بالا —
نیروی تاز بالای آن درخت آفاق وسیعتری بینی و راهی
بسوی یابی ؟ اگر کوه بلندی باشد آیا بر آن بالا نمیشوی ؟
آیا از کمی وقت میهراسی و یا از خلیدن خارمینالی ؟ از —
آزردن شدن دست خسته و فرسوده شدن میرنجی ؟ ابداً
بلکه چون مشتاق وصول بمنزل و ماوای خود هستی سرگردان
نیمانی شیب نصیبینی فرازنمیدانی همه لپای شوق میگوی
تالمعه ای در آفاق بعیده مشاهده نمائی که تراره نمون —
گردد . اگر برای رسیدن بخلوتگه راز نیز مشتاقی تراست
که بسوی قللی شامعه بشتابی یعنی نفوس مقدسه ای را پیدا
کنی که پیروی اندر زهای آنان ترازود ترمکامن اصلی روح و
اصل سازد ایشانند ساقیان بزم الست که ترا قوت جان دهند
ویدانسوی که روانت در تنگاپوست کشانند .

حجت مرا در روی زمین پیدا کن ندای شیرین اوست که
مردمان را از خواب بیدار و بسوی من رهسپار میسازد و از صراط
مستقیم من که لژ مویاریکتر و از هر تیغی برنده تراست یک یک
را میگذرانند آیا نکه به پیروی حجت من مفتخرند با آزادگی

ابدی واصل گردند جذبه ندایشان آن چنانست که هر
هرهشیاری چون آنرا شنید خود را از جمیع تعلقات گسسته
بد و میپویند اگر مردمان زمان گوش باز کنند و تعلیمات دلنشین
ایشان اعتنا ورزند ندایشان را از هرندای شیرین تریابند
و کلامشان را خزاین روح و حقیقت گیرند و بمحض استماع يك
کلمه دامن بگمرزده با پای شوق و دلی پراز دلاوری صراط
را گذشته بسوی من و بخانه ابدی خود واصل میگردد .
انسان عرض میکند :
میبینم که چگونه قلبم هر کلمه ای را

جواب میگوید آیا براستی میتوانم دلیل راهی بیابم ؟
آیا ممکن است انسانی را پیدا کنم که با کمال حکمت و درایت
کلمات ترا بمن القاء نماید روح من تشنه کلمه است آیا ممکن
است کسی را بیابم که همان يك کلمه را در دل بنحوی گوید
آیا چنین شخصی کیست ای خداوند مهربان اگر هست کجاست
اگر نشانی او را بداند هم اکنون بسوی او میشتابم و مشکلات
حیاتم را زیر پایش میریزم بشتابی بسوی او میروم که بساد
بگرد من نخواهد رسید آتشکده دلی را از آتش عشقش چنان
بر میفروزم که زبانه اش همه جا را بگیرد ای خداوند
مهربان نام او را بگو نام بزرگ او را بگو نام جانم القاء کن .

خداوند جواب میفرماید :
ای قلب جسور

آیامیدانی چه ادعائی کردی و به چه شتابی کلماتی چندی
 را بی پروا ادانمودی آیا گمان میبری بهمین آسانی او را در
 میان مردمان مییابی اگر او را دیدی دل و عقل را از دست
 خواهی داد اما بهوش باش شاید چون او رایافتی بتو
 گویند اوقاتلی بدنام است آیا هنوز قبولش خواهی داشت
 شاید او را یتیم و بیخانمان و فقیر و قافله داردیدی در
 باره اش چه فکر میکنی ؟ شاید روستا زاده یا نجاری بی
 سواد یتیمی توستی خورده و یا فردی گمنام باشد که همه
 خلق و پیران ترک کرده بسنگ تحقیر و نگاهش دندان و بیسرا
 شکسته اند در این هنگام چه خواهی اندیشید آیا یقین دار
 که ازین زمره مردمان کسی را بزرگی و رهبری خویش بپذیری
 و نوحق را در جبین همین ها که گفتم زیارت کنی و یاد رهیکل
 ایشان جلال و جبروت خالق یکتا را مشاهده نمائی و اگر او
 را شناختی و پذیرفتی چه بسا که فی الحین از تو درخواستی
 نماید و انجام آن تو را در زندگی بگریوه ای سخت اندازد و یا
 وظیفه ای برداشت دهد که از شدت گرانی سرت را به
 زمین رساند در این هنگام چه خواهی کرد ؟ چه بسا
 که تو را فرمان دهد دست از جهان و جهانیان بشوئی شاید از
 از تو بخواهد که برای ظلم او از خود چیزی فدا کنی
 بدان که راه وصول بزندگانی جاوید پر است از مهالک

خوب فکر کن آیا تو مرد آن هستی که با چشم خود ببینی
 و با گوش خود بشنوی و با تمام توانائی بایستی و بدانستی
 که جمیع جهانیان کمر برخلاف تو محکم کرده و زبان به
 نکوهشت گشوده اند آیا حاضری از آنچه که پدران و
 اجدادت بعد از تو رسوم بتو واگذارده اند دست برداری
 هر چه که برایت خوانده اند و سروده و نواخته اند و تو همه
 راز بر کردی و دل بهمه آنها خوش داشتی یکمرتبه از همه
 اینها دل بر کنی و همه را کنار گذاری تا از لسان شکرینش
 کلمات بدع نازنینش شنوی و بسرا پرده عزش و اصل گردی
 خوب فکر کن در هر عصری که فرستاده من خود را بر دم
 شناساند و قانون جدید مرا اعلام فرمود و صفحات پوسیده
 قبل را بالکل از کتاب هستی زدود و نامه جدید مهر و محبت
 گشود مردم با سانی ویران پذیرفتند زیرا نمیدانستند کلمات
 حب من بر روی کاغذ مرقوم نرفته بلکه نقر در سنگها و لنینیتفیر
 است زمان در قانون محبت تاثیر ندارد این عشق و محبت
 کلید همه دلهاست با این کلید است که دلهای مردمان را
 میریابند و ابواب بسته هر یک را میگشایند و آنان را بسوی ملکوت
 میکشانند . مبارک است روانی که کلمات ایشانرا شنید و گوش
 بنمایح دلپذیر آنان داد و در زندگی روزانه طبق اندرزهایشان
 رفتار کرد .

فرستادگان من بظواهر آراسته و باطن گاسته نیستند هرگز ^{نند}
 چون جهلای معروف بحلم بگبر و فرورسخن نمیاگویند زیرا نادان
 نفوسیکه جملاتی چند از کتب منسوخته بدست آورند و بروز تحویل
 مردم بیچاره دهند و این در مانده گباشنیدن این کلمات در
 ظلمتی که بودند فروتر روند و چون گورانی گردند که گوران دیگر
 را با عصا کشی طلبند اما فرستادگان من در نهایت فروتنی
 کلماتی چند و پند هائی چون قلنا خزائن علم الهی بانسانها
 در بند فروخواهند و جز آنچه من در گوشه دل آنان سرایم
 کلمه دیگری نگویند . هرگز از سفرای من شنیده نشد که جمیع
 خزائن علم الهی را بکجا تحویل انسان دادند و از نخستین
 کلمه تا پایان داستان ویرا کاملاً آگاه فرمودند هرگز مدعی نشدند
 که در گنجینه های غیب دیگرهدیائی برای انسان ندارم
 از آنجائیکه مردمان زمین رایارای آن نیست که تمامیان را
 از سرتابن بشنوند و ادراک کنند لذا متدرجا پرده ازوجه
 حقایق برداشته میشود . اگر آدمی را پروبالی بود با
 رسولان من پیرواز میآمدند تا بمقام بلند اعلائی رسانند
 که از حدود فکر و اندیشه شان خارج است و جایگاه مرا
 در جهان عشق از دور مشاهده مینمودند و میدیدند که چگونه
 در هفتاد هزار پرده از نور نهانم لذا انسانی که در پی
 یافتن پیامبری است در بر آوردن چه آرزویی میکوشد مگر

نه این است که پس از کوشش فراوان در پایان اسفار جانفرسا
 بظاهر ناتوانی راضی یابند که بوزش اندک نسیمی بلرزه
 درمیاید . بلی نائی ناتوان و خالی که بانسیمی بلرزه در
 میآید ولی همین نای با همه ناتوانی حامل پیام من است
 اینست حقیقت حال فرستاده من اینانند که سخنان
 مراد رگوش نوع انسان میخوانند و فرمانهای مرا ابلاغ میدارند
 مبارك باد روح مقدسی که با چشم جان جمال جانان رادر
 این مظاهر پنهان عیان مشاهده کرد و بصرفان آنان رسید
 ایشانند که از عطر وصال من چنان از شوق بلرزه در آمدند
 که دیگر مهمی در زندگانی ندانسته اند جز آنکه بسوی سر
 چشمه آب حیات من دوان دوان ادامه طریق دهند برکات
 آسمانی من شامل فردی است که در بحبوحه جهان تاریک
 لمحی ای از روز جاودان من زیارت کند و از بین مردگان بر
 خیزد و نام مرا بر زبان راند آنانکه از قبور نفس و هوای بر خا^{سته}
 اند دیگر اسیر رحم عالم خاک نمیمانند اینانند که در کمال
 رفاه و آزادی روزگار عمر را بسر آرند و آن دمی که بوصول
 ابدی من فائز گردند جمیع آرزوهای خود را بر آورده —
 ببینند و هر عصر و زمانی فرستاده من از من سخن گفته
 در هر دوری آنچه را که انسان لیاقت و استعداد شنیدن
 و پذیرفتن داشته بوی عطا شده .

فرستاد گاه من صور اسرافیل من هستند که بقوت عالم بالا
عالمیان راند از ده میفرمایند برخیزید و آزاد شوید پیغمبران
الهی جمیع خاکیان راند امیفرمایند ولکن معدودی از —
مردمانند که ناله مرامیشنوند وزمین جدید و آسمان جدید
را در برابر چشم باطن بین خویش گسترده مییابند و چون —
بدیدار چنین بساطی مفتخر و متباهی شدند ریگر از هیج
امری خوف ندارند لنگر سفینه هستی خویش را که در کسل
ولای تعلقات ارضی فرورفته بقوت الهی برون آرند و سه
کمال مهارت در اقیانوس بیگران هستی در پیسی من روان
گردند اینانند که می مستی آور روحانی از چرخشت زمین
بدر آرند و از خون دل شرابی سازند که مخصوص لبهای عشاق
من است اینانند که پشت بهمه گس و همه چیز نموده و خو
را اسیر زنجیر محبت من ساخته اند اکسیر الهی روح آنان
را تعدیل و مسزندگی زمینی آنانرا به زر ناب حیات ملکوتی
تبدیل کرده زندگی را چون شهنای من در دست گرفته در
محضر استاد نشستہ آنگونه که وی تعلیم میدهد شهنای
حیات مرامینوازند دیگران نی ناله ای و نفیری جز سرود
عشق و صحبت حضرت دوست نیاید و چون ایشان باهنگ الهی
مانوسند و کلمات دلنشین حق را از بردارند همینکه شهنای
را بر لب گذارد باهنگ الهی دساز و هم آهنگ شوند و آنقدر

کلمات مرابسر اینند تا جمیع آهنگها یکی گردد . اینان فرشته گان من اند که بخدمت من مشغولند و چون ساعت ظهیر فرارسد سوار برابر شده با ایشان از آسمان بر زمین فرود میایم و بر عرش خود که قلب نومن است جایگزین میگردد و بلی آن نورالانوار و رای ابرهای تیره هیاکل بشری مستور است اینانند که پرچمهای سلطنت الهی را بر اعلی قلل نصب مینمایند و اینانند که بانسائم صبح گاهی پیام محبت مرابسمع خاکیان میرسانند انسان بمن نیازمند است لذا من اورا بکار میگیرم و در هیکل اوست که جواهر حکمت خود را بودیعیه میکند ارم و آنچه شایسته شان و مقام اوست بوی عا امیکم خلعت نستی را که مز^{بن} به جواهر دری است بر قامت او کامل^پ و رسا دوختم لذا بر انسان است که این ردای شریف را که دامش را بر رواریدهای احکام و حکم خود پرسیخته ام محفوظ بدارد و جواهر خود را نزد خوگها نریزد .

انسان خزانه من است و این مروارید ها هم از آن من است . این خلعت تشریف انقطاع است که با جواهر مخصوص — خزانه غیبی خود زینت بخشیده ام و آنکه با چشمهای سوز و سرور من دعوت شده اند این ردا را در بر نمایند و در آن محضر حاضر آیند . قلوبیکه قرنبا در گل لای عالم خاک فرورفته اند بایستی خود را از شوائب ننگ این عالم تنگ

پاك و پيرنگ سازند . انگشتهای خود خواهی خود را از رنگ
حنای روزگار در آورده رشته‌هایی را که آنقدر در نزدشان —
عزیز است يك يك بگسلند .

و چون از رحم این جهان پررنگ و تنگ خلاصی یابند دیگر این
حجره تاریک و تنگ ایشان را نوائی نبخشد آنوقت است که
در میابند قسمتی از روح خود را بآنها سپرده‌ام تا مراد را
نقشه کلی خلقت پشتیبان باشند و حکام ملکوت من نفوسی —
هستند که مالک قلباً "جیداً" حناً "منیراً" میباشند
اینانند که روز و شب در نزد من حاضر و حول عرشم در —
طاوافتند

انسان عرض مینماید : ای خدای من مغز من انباشته

از گرد و خاک تیره و تار است چگونه با این ابرهای سیاه خ
خورشید حقیقت را امکان آن باشد که از سراجی دل بالا آید
لذا رخصت میطلبم که باز پرسم شاید برگاتست شامل گرد
وزنگ از دل زدوده شود .

پرسشها مانند سیل از هرسوی جاری شوند سراجی دل را
فراگیرند و سد حیا را بشکنند و این است که برودت شك و
ریب و خیال چنان هجوم آرند که حرارت دل را بیفserند این
شكوك بل و پرغ دل را بگل ولای زمین آلوده و بسته ووی را

از پرواز نومید و محروم میدانند . اما من میکوشم که يك يك را از بین ببرم تا شاید نور جمال ترا بچشم سروسر زیارت کنم میدانم که این دل سرد و سنگین را اگر آنی بخود واگذارم ترا فراموش نماید و بنور زگرت گاشانه خود را روشن نسازد —
 بیش از پیش شکسته میشود حال در پی آن راهنمایی که فرمودی هستم از شوق دیدارش مدت ها است در راز و نیازم و همه چیز را در سبیل او ترک خواهم گفت هفت دریا را نوشیدم و هنوز لبهای من خشک مانده سینه ام از شوق استماع آهنگ^{های} پر جنبه اش چنان پرتب و تاب گشته که نزدیک است از هم شکافته شود و با وجود این هنوز تشنه ام تشنه با ایمن فقر و تنگدستی آرزوی دریافت خزان ترا دارم ای خدای مهربان آنچه داری بنما و برکاتت را بر من فروریز . ای —
 خدای من جزمی که رامیخواهی که رویت آورد نادان و ناتوان
 بگدائی بدرخانه شاه آمده ام

خدای من پایسخ میفرماید :
 اندیشه آن نما که شخصی

را داخل حجره ای تاریک کنند و وی را بگویند که مائده ای رنگین برایش گسترده اند چون فضای غرفه را تاریکی فرا گرفته است خوب فکر کن چه مقدار ترس ویرا از هرسوی احاطه

خود اوند جواب میفرماید : اگر خوب بنگری هر روز

قیامت است ولی روزی آید که من خود برگرسی داری —
 نشینم و در بین مردگان آنانی را که دارای بصیرت و استعداد
 دیدار هستند نزد خود خوانم این نفوس مردمانی هستند
 که زمام نفس و هوای راسخت میگیرند و در من گشته میشوند آیا
 نخوانده ای آنانکه در خدا مرده اند بلقای او فائز میشوند
 اینانند کسانی که نه هراسی دارند و نه خوفی زیرا بحسب
 اینکه من در هر نقطه وزمانی و هیگلی ظاهر گنم مرا خواهند
 شناخت و رسول مرا بهر اسم و رسم از هر ملت و طایفه ای باشد
 میشناسند و بدون اعتناء بلباس ظاهر و اصل و نسب و رتبه
 و منصب با و میگردند ایشانند که ما هر یا الهی خلصنا من
 بحر الاسماء شده حق را از انوار وجهش میشناسند چشم
 دل باز دارند و دلبر آسمانی را بخودش می ستایند آن شمس
 بی ابراز خزان غیب خود انولتر برکات و عنایات بر عالمیان
 فرو ریزد چون اوند ابلند کند اینان بآهنگ جانفزایش آشنا
 میباشند بهر نامی که خوانی سر بر آرد و چون محبوب خود را
 زیارت کردند ، از تعابیر نفسانی و تفاسیر بشری بالمره بیزاری
 جویند قلوبشان فقط در ریاضی ایقان آرامی گیرد آواز دوست
 را میشناسند و بسوی آشیانه اش پرواز مینمایند از جمیع

امتحانات من سخت تر آن است که بقضاوت نشینم و مردمان را وادار نمایم که هر یک خویشان را جستجو کند و بسوی تقدیر خود براند تا آنکه از فرستاده من بیزاری جویند از من دورند دورتر گردند و من آنانرا جز کسانی بودم که از اول لا اول منکر جمیع انبیاء و اولیاء بوده اند ولی هستند کسانیکه از خلال حجابات تو در تو که بر روی آئینه تابناک فرستاده من افتاده بمشاهده جمال حقیقت ایشان نائل میگردد و از نفس رحمانی او به نفثات روح القدس زنده میشوند و جمال محبوب رامی بیند اورا می بینند از او پیروی میکنند فرمان اورا فرمانبردارند اینانند که مرا وحب مرا یافته اند و به ارض موعود من بکمال راحتی راه مییابند . این مرغان بهشتی نند ای آسمانی مرا می شنوند و آهنگ مرا شناخته فوری از ستر خاک بر میخیزند و بر وبال می گشایند و بسوی صاحب صوت وصییت میشتابند و دیگر در بند آشیانه های خاکی خود نخواهند بود زیرا بر اعلی افغان طوبای بهشت لانه و آشیانه دارند و با من زیست مینمایند در نسائم فضل من به پرواز آیند و به نغمات من میخوانند و مرغان دست آموز چهلستان منند در انوار سا طعه خورشید جمال بهرسوی میروند و گرد و خاک عالم خاک را از بر وبال طلائی خود فروریزند تا پرتوی افزون گیرند اما ملا حظه در حال پر ملال مرغکان خاکسی

بنما به جيك جيك مستانه بی معنی خود سرورند
 و چون هنگام پرواز رسد بخیال خامی خویشتن را بگسل
 ولای این زمین می آیند و از کثافات خاک ناپاک دانه های
 آلوده میریابند و روزگاری نکبت بار میگردانند .

اینان کجا توانند که غصب قدرت من نمایند و در آن روز —
 رهیب خونشان بپای خودشان است اینانند که در پستی و
 غرور خود روز اول بها را به شب تار تبدیل مینمایند و بسا
 نهایت بوی باکی و سی شرمی میکوشند که انوار خورشید
 جهانتاب را به لبرهای ظنون بیوشانند و جهان را از تعبیر
 نفسانیه پرسیازند ولی با این پاهای لنگ چوپین کجا با تیر
 پرانی چون برق گستاخی مسابقت داشته باشند باناله‌ها
 زشت خود با مداد ظهور را پرهیا هو میسازند و چون از آنان
 بپرسند که چه میکنند گویند از بهشت و دوزخ گوئیم — م .

انسان عرض مینماید :

بهشت و دوزخ توای خدای من

اگر بدانی که برای کشف معانی این دو کلمه چقدر من در
 تقلا و کوشش بودم چقدر مغز من با حسرت به آن دو کلمه
 نگریده و برای کشف حقایق و رموزشان کوشیده است هر چه
 کوشیدم مرا حاصلی باریامد خداوندان حیات گفتگو
 از راههای زیرین و دروازه‌های پراز مروارید کرده فرموده اند
 که فقط قدیسین از آنجاها گذشته بدیاری ابدیت رسیده

در قصور عالیه اش مسکن وماوای گیرند اما از گود الهیای
 آتش زا و شعله‌هایی که زبانه اش هر روز افزون میگردد نیبیز
 گفته اند و فرموده اند که زبانه این آتش آنی فرونشسته در اعصاب
 خود رابه در و دیوار میمالد و هل من مزید میگوید .
 آنجاست که دیوانگان غرور و خود سران بی شعور تقدیر
 نهائی خود رامیبابند ایشانند که بانهایت جهالت سرمایه
 حیات را بانزالی از دست داده اند و به شهوت وراثت خاکس
 برحق تفاخر ورزیده اند .

در کودکی هر وقت از این امر اندیشه میکردم سراسر روح منجمد
 میگردد و از این وحشت روز افزون لغتی مرا آسایشی نبود
 ای خدای مهربان محبت فرما و از اسرار جحیم و نعمیم مرا خبر
 فرما .

خداوند میفرماید :
 ای عاشق پرسان گاش
 میدانستی و یا انقلابه زره ای از موالم لایتناهی محبت من
 پی میبردی این گفته ها از من نیست و ترا هم چنین پرسش
 را لزومی نهولی لینرا درست بدان که هر وقت به لقای من
 رسیدی در اصل جنت واردی و چون از من جدائی جوئی در
 قصر جحیم جاداری . بتومیگویم که این شکوک و ترسهای —
 گذرنده را بکلاری اندازی این است فرمان بتو اطاعتم

کن آياگمان میبری عاشق حقیقی هنگامی که مرا میطلبد
 برای دریافت بگفتی از ساعت من است و یا از روی بیم از —
 تقدیر نامعلومی سرفرمانبرداری دارد هرگز چنین تصور
 خطائی بدل راه مده عاشقان حقیقی را فقط يك ترفیق است
 و آن اینست که مباد از درك حضور من ممنوع و از نزدیکی
 بسوی من محروم گردند و ایشان را فقط يك امید است و آن
 اینست که دامان مرا بگیرند و بر چشم گذارند و آنرا ببوسند
 تا از عطر دامن سرمست و مخمور گردند و برای نیک بدین
 آرزو آماده هر فداکاری و قربانی میباشد تا طهارت و تقدیس
 نیک محبوب دائماً ابداً سرمداً محفوظ بماند .
 آنچه از آتش جحیم شنیده ای کجا بادوری از سر پرده انس
 من مقایسه کرد و آنچه از مسراتنعیم برایت گفته اند —
 بالبخند رضایتی که بعاشقانم میزنم کی برابری نماید
 چه خوشی برتر و باتر از دست توازشی است که بر سرودش
 یارانم گشم اینان همراهم منند و از اول لا اول در جستجو^ی
 من بوده اند ولی فقط برای حب من برای دوستی من
 برای عشق من و فقط برای همین است و بس رموزی گسه
 فرستاد گاه من بکار برده اند انسانهای غافل آن عبارات
 شیرین را بتعابیر نفسانی خود آلوده سازند و این خود نشأ^ن
 میدهد که دوری از من چه بر سر انسان میاورد کلمه ای نیست

و عباراتی یافت نمیشود که ^{این} ذروه مقصود بیان گردد .
 البته در دوره بدویت انسان قصص و روایات موجوده را می گرفته
 و برای تربیت نوع انسان بکار میبردند از خلال کلمات ظاهره
 و داستانهاییکه سرزبانهای مردم بوده است سفرای من
 میکوشیدند معانی بدیعه ابدیه را شرح و بسط دهند و در
 سطح فهم و ادراک بشر آرند لذا هر وقت که بدینگونه روایا
 میرسی بدقت بخوان و دعا کن که معانی اصلیه هر یک بر قلب تو
 تو وارد شود و مقاصد عالییه هر کدام را کاملا ادراک نمائی
 برای وصول بدین مقصود اعلیٰ جمیع تعابیر و تفاسیر انسانی
 را دور بریز .

پیغمبران من سرود های آسمانی را به گوش ناشنوای انسان
 خوانده اند حقایق عالییه سماوییه را با کلام گهر بسار
 خالص خود بنحوی نگاشته که حتی کوران از خواندن عاجز
 نمانند اما انسان جهول ظالم این کتب آسمانی را میخواند
 و این سرود های صحبت را میسراید و جمیع را از تار و پود افکار
 و اهییه و اندیشه های کوتاه خود گذرانده که در تهاود شمنیها
 بیار میورد این انسان آیات مرا با چشم خود نمیخواند بلکه
 از برای شیشه های رنگی کلمات و سطور مرا میگردد لذا در هر
 صفحه ای نمایش درون ذات خود را مشاهده مینماید و همانرا
 برون میریزد از کوزه همان برون تراود که در اوست —

و حال آنکه اَراین آهنگهای الهی را بالحن مقدسین
 بخوانند در آسمانها بپرواز آیند و در

حین پرواز بستاره های بیشه اروعوالمزیبائی حضرت پروردگار
 چشم اندازند و لذت برند پروبال قوی بانسان بخشیده
 تابه پرواز آید ولی اسفاکه فقط در نزدیک عالم خاک جست
 و خیز میکند و زودی فرو آمده آشیانه خاکی خود را در بغل
 میگیرد و به پرستش خاک پست دلخوش و مسرور است آخر
 ای انسان من ترا هدیه ای بس گرانبهادر ادهام و این از مغان
 عظیم چیز دیگری جز پرستیدن جمال و کمال نیست اما ثوابی
 انسان در این پشمان زیبا بین و زیبا پرست غباری از شهوت
 ریخته ای و در روان خویش پرده ها راز آزنیده ای این
 است که دست از پستی خاک پرستی و خاک دوستی بسو
 نمیداری .

اگر بدانی عوالم لایتناهی مرا چه جمال و کمالی است و تو
 میتوانی با همین چشمانت بر همه آنها بنگری ولی چه
 میتوانی کرد که آئینه دلالت نه چنان بزنگار شهوت و خود گامی
 از جلا افتاده که دیگر جز پستی و خاک چیز دیگری ترا
 شاد نسازد . سایه های نابود رازینت لانه فانی خود -
 ساخته ای و زورای شیشه های تیره رنگ بدون چشم برهم
 زدن بر خورشید پر جلال و حشمت پیمبران من مینگری و -

ی
 و میخواهی با همه این بند و بسته‌هایت بجهان خاک و آلودگیها
 ناپاک و گرفتاریت در هزاران بلا آنرا بشناسی اینست که
 بمحض ظهور چنین خورشید با عظمت و جلالی آنرا منکر گردی
 و در اندیشه آن افتی که با گل ولای خیالات خود روی خورشید
 عالمتاب را بپوشانی .

تو از جمله همان نفوس واهیه ای هستی که خون پشه ای را در
 موقع نماز بر لبها سرخود نمیخواست ولی خون حسین را بکمال
 راحتی و سرور و فخر میریخت (۱) و با این عمل ناقابل جز
 آنکه روان خود را در زیر شکنجه ها زیبا قرار دهند کاری دیگر
 نمیکنند باز میگویند هزار بار خواهم گفت که من جهانرا بر
 اساس عشق و محبت خلق کرده ام رنج داده ام تا چشمها باز شود
 و از سبیل درد بسوی من آیند .

اگر جهان سراسر سرور بود آنچه آدمی میخواست میداشت
 و در راههای وسیع قدم بر میداشت و هر راههای وسیع

۱ - در اصل انگلیسی اشاره ایست بانجیل مقدس که مسیحیان
 بحالت آشنائی کامل فوراً ملتفت میگرددند مترجم برای خوانندگان
 شرقی این جمله را بکار برده و اشاره است هنگامیکه حضرت
 امام زین العابدین بیمار علیه السلام الفالتحیة و الثناء با سارت وارد
 شام پرآلام گردیدند بسیاری از مردمان بزیارت آن جمال مبین
 شتافته و برخی از مضرر مقدسش سئوالها نمودند از جمله

شخصی سؤال کرد که اگر خون پشه ای بر لباس باشد —
 نماز گزار را چه باید از طرز تکلم وی حضرت دانستند که
 از بین النهرین و از حوالی ارضی طف است از وی مستفسر شد
 که آیا در موقع قتل حضرت امام حسین علیه التحیه والسلام
 در آن ارض بوده یا خیر عرض کرد که بلی در آن محل اقامت
 داشته . حضرت از روی نهایت تاشر و شکنجه روح رو با آسمان
 فرموده بدین بیان احلی ناطق شدند :

سبحان الله یقتلون الحسین ویسئلون عن دم البجوضه
 یعنی دم مطهر حسین را برایگان و براحتی دل و وجدان
 میریزند و از دم پشه ای بر لباس میپرسند .

چهبود شیرین و باصفا بود اگر آنی اورا از این راه وسیع
 که در آن قدمش میگذرد براه باریک خود بخوانم ایمن
 انسان بیچاره عمل مرا خشم و غضب مینامد . آخر درست
 فکر نمائید اگر گوسفندی از گله خود دور افتاد و مرا می
 بیفتید

که از بی آن گمشده میروم و بسوی گله اش میرانم آیا این کرده
 مرا شما غضب مینامید ؟ آیا هنگامی که گوسفندان متفرق
 راند میکنم و آنان لحن محبت مرا شناخته بسویم میشتابند
 و دور من جمع میگردند و من با چوب دستی خود همه را —
 بسوی آرامگاهی میرانم و آنانرا با پای خسته بمرتعی سبز —
 چون بهشت برین میکشانم و برود خانه ای ملو از آب شیرین

میدوانم آیا این را خشم مینامند ؟ اگر هر نقاه از خاک راملو از سرور و بهجت سازم و از هر جهت وسائل — مادی مهیا باشد بطوری غفلت انسانرا فرامیگیرد که دیگر ابدانندیشه ای از خالق خود ننمینماید پس آیابگمال — سرور تحمل رنج ننیمائی که بیاد محبوب خود باشی باردیار میگویم که ای پسر من اگر از عوالم سرور و بهجت و آرامشی که من برای تو در جهانهای دیگر مقدر کرده ام خبر داشتی و اگر آنی باهنگ دلنواز کلام من گوش فرامیدادی هرگز امر دیگری را برای خود نمیخواستی و میفهمیدی که روزگار حیات خوابهایی است که بنهایت شتاب میگذرند و گاش میفهمیدی که مبارک است نفسی که این خوابها را باتش محبت و روشن و بولای من شیرین میدانست.

انسان میپرسد

کلمات دلنشینت ای خدای من ترسهای مرا از صفحه دل زدود با وجود این آشکار باقیه سالیان دراز که بخیال وهوی گذرانده ام هنوز آفاق افکار مرا تیره میدانند و محراب قلبم را که جایگاه ابدی آتش حب تست افسرده و مخمود میبینم. این جهان چون غولی خون آشام تشنه و وحشی بر زره وجود من چیره گشته و در این بستگی و گرفتاری و سختی در بند رزق یومنی نیز هستم که قدر قناعت و رزم لازم اش آنست که تن را بکاری جانفرسا،

بزنهننا براین چگونهورح مشتاق من وقلب داغدارم فقط ر فقط در فکر واندایشه تو باشند زنجیرهای زمین رامینی که وجود نهد بود مراباهمسهستی وناچیزیش چگونه بر خاک — چسبانده اند نوای جانفزایت میفرماید که از قبر نفس رهائی یابم ودر آسملن های سرور تو پرواز آیم با همه این بند و رسد های متین وقل وزنجیر های پولادین چگونه میتوانم جدا گردم وبر فراز سموات علای رضایت بپرواز آیم .

خداوند پاسخ میفرماید :

اندکی بخود آی و ببین که جهانرا بدین جلال و خرمی آفریده ام و بهر سوی امطار محبت خود راریخته ام از این زیبا تر و باشکوه تر نمیشود آیا هرگز در حال نرگسهای صحرا و مرغان هوا اندیشه کرده ای آیا نرگسها در مدت روز و شب میروند و میایند میدوند و می دروند . ؟ ابد ا چنین نیست بکمال آزادگی در بهشت من استاده نیازمند هیچ نیستند چگونه آنقدر بخود جسارت داده ای که اینگونه فکر کنی ؟ در جهان خلقت جایی که نرگسها در دشت و دمن و مرغان در هوا و چمن نیازمند رنج و طلب نیستند آنوقت اصل و مقصد وجود یعنی انسانرا از خوان بی گران نعم و آای خود برون گذارده ووی را بصرف طلب و نیازمندی رنجور زحمتکش و بیچاره اش ساخته ام ؟ آیا عواطف خداوندی من که

شامل جمیع است ؟ و رادر بر نمیگیرد ؟ آیا من که رازق
 عالم هستی هستم او را از رزق یومی محروم و ممنوع
 میدارم و در جمیع مخلوقات فقط او را سرگردان بی سر
 و سامان مستمند و پریشان میخوام . اینرا بدان که
 قدر و مقام انسان را آنچنان ارجمند گرفته ام که ویرا برتر
 از جهان هستی دانسته ام منزلتش آشنقدر عظیم و بلند
 است که حتی خودش برفعت آن پی نمیبرد تا انسان
 چشم خود را بزیر این ابرهای تیره جهان خاک دوخته
 محال است به عظمت تقدیر خودش پی برد انسان نمیداند
 که روانش نیز نیازمند غذائی است که با داشتن آن غذا
 مرگ هرگز بر آن چیره نمیگردد تمام مخلوقات نیازمندیهای
 خود را در جهان پهناور من مییابند و از آفتاب و ماه و
 ستارگان سهم خود را می برند اما انسان که در هیکل او
 جوهر ابدیت را بودیعت گذارده ام و از روح خود دروی
 ندیده ام هرگز راحتی و امان نجوید مگر وقتی که سرش را بر
 سینه خالق خود گذارد و در آغوش او الی الابد بیارامد .

ساعت سوم

بحث

=====

انسان از مسئله درد ورنج و ترس و فقر و تنگدستی مینالد

خداوند به او میفهماند که اگر انسان کار را بر مبنای عبادت گذارد کار محترم و موقر گردد و صنعت به جایگاه بلندی نشیند انسان از اینکه تنها کار میکند میترسد که مبادا بروزی زیر دست و پای خود خواهان بالمره از بین برود لذا دست خالق یکتا پرده نظم بدیعی در برابر چشم وی میگستراند و میفهماند که این نظم ضروری زمان است و خدمتگاران آستان رحمن در سراسر جهان بپایه گذاری این بنیان رفیع تمامی عمر و سرمایه و طاقت خود را صرف مینمایند انسان میگوید اینهم یکی از خوابهای خوشی است که برای مردمان تیره روز دیده شده زیرا از کاخ منبع آرزوها اثری در جهان نمیبیند خداوند ویرا اطمینان میبخشد که چون حق سبحانه و تعالی به کلمه (کن) ناطق گشته لذا ابرو باد و مه و خورشید و فلک همه مطیع و منقاد شوند بعد از ادای کلمه کن قطعاً فیکون ظاهر میگردد و نیز وی را گوشزد مینماید که هرکس جانب صلح و سلام را گیرد از خدمتگاران آستان خداست معدودی از نفوس مقدسه را که قائدین لشکر حیاتند بخدمت بر میگزیند و فتح و ظفر نهائی را نصیب آنان میدارد رفته رفته انسان بخلعت ایمان مزین میشود و حیات خود را - وقف تحقیق مینماید که دلیل راه جوید و وی را مطیع و

منقاد گردد و حق سبحانه و تعالی او را بوعده تائید و توفیق دلخوش و مطمئن میسازد .

انسان عرض مینماید : ای خدای مهربان کلمات دلنشینت روحم را آرامشی بخشیده که هرگز آنرا در جای دیگر نمییافتم ولی هنوز ترا از فهم و درایت خود بسی دور میبینم و چون با طراف خود مینگرم مشاهده مینمایم که خلق در جهد و کوشش و تکاپوی مستمرند ولی هرچه میکنند برای برآوردن هوای نفسانی و خواهشهای دل است .

هوای نفس را بر هر امر دیگری برتری و بالاتری میبخشند من نیز این سرور و نیازمندی را احساس میکنم آرزوی — زندگانی مطلوب از لذات مادی را در دل میپرورانم جهانی در جهد و کوشش است که آتش این هوسها افروخته گردد و دیده میشود که افراد بشر بدون اراده خودشان در این معرکه حیات افتاده اند .

خداوند جواب میفرماید : غذای روح انسان فقط —

از سرچشمه خدمت است که با تعلق و نعمش انجام میدهد ملاحظه در جهان طبیعت نما و مظاهرایمن خدمت بی پیرایه را بچشم خود ببین کسیکه از این آب حیات ننوشد بملکوت من راه نیابد خورشید را بنگر آریا

هرگز از تو درخواست شکر و ستایش و یا مود و نیلایشی کرده و یا آنکه رایگان و بدون اعتنا به هیچ اجرو مزدی در مدار خدمت خود مستقر و مستمر است روزها را برای ما میآورد و شبها را میبرد از خورشید بدان جلال و جبروت گذشته گیاههای هرگوشه و کنارها بنگر که چگونه با کمال فروتنی خود را زیر پای تو اندازند تا توده خاک سیاه بفرش زمردین زینت گیرد فقط انسان سرکش است که سراز نقشه من میپیچد و بمحض آنکه گامی در راه خدمت بر میدارد توقع اجرو مزد و ستایش دارد هنگامیکه حقایق موجودات در ملکوت من زنده میگردند و توقع آن دارند که انسان دامن خود را با لود گیهای جهان پر آایش نیا لاید ولی اوبی اعتنا میماند و در این هنگام است که فقط ناتوانان و بینوایان وارث ملکوت گردند و سر الذین استضعفوا — ظاهر شود .

انسان عرض میکنند : اگر فروتنی آغاز نعیم و —

خاکساری را شیوه زندگی خود سازم زیر دست و پای دیگران خرد و متلاشی خواهم شد روح من تشنه بندگی و خدمت است ولی میخواهم فقط بنده آستان تو گردم اما چگونه آیند و را باهم وفق دهم یعنی منکه آرزوی بندگی در گاهت دارم و زندانی این جهان تیره هستم چگونه

به هردو موفق شوم ای فریادرس بفریاد من برس و مرا باارزوی
دیرین خود برسان شاید روزی از زنجیرهای این جهان
پر رنج آزاد گردم .

خداوند پاسخ میفرماید : افلاك سموات و ذرات
نادیدنی جهان هستی کل در ظل يك ناموس کلی زیست
مینمایند کل در حرکت و تقلا هستند این ثوابت و سیارات
که از ابدیت در مدارهای خود در حرکت و تکاپوی دائم
هستند هرگز زبان به شکوه و شکایت نگشایند باکمال کبرپائی
که دارند هرگز در انجام وظایف آسمانی خود رخوت نجویند
فراموشی نیاورند و تهاون نوزند محال است ولو برای
لمحه ای شانه از زیر بار خالی دارند در کار مداوم و در
خدمت بی حد و حصر خود بهکمال اطاعت و بردباری همواره
پایدار مانده اند . ملاحظه در زره نما دل آن زره را
بشکاف جهانی در نهانش بینی جهانی در زره ای پنهان
است آیا از این حقیقت عجیب چشمه‌هایت بحیرت بساز
نمیمانند ؟ و چون بدقت در آن بنگری همان نظم و نسق
سموات علی را در این زره خاکی نیز مشاهده کنی چند آنکه
مراکزی دارند و ذراتی در حول ذرات دائما " ابد " " سرمفا "
در گردش بی پایانی آن اعمال مدهشه را بدون ادنی
قیل و قال و سستی انجام میدهند حتی ذرات در اعمال

شاقه خود مداوم و مستمرند تا جهان خلقت پایدار بماند
 افلاك از ذرات تا خورشید قانون کلی را پیروی مینمایند
 و تنها انسان است که در کار خود کام خود را میجوید
 برای اینکه شاید بحال پشیمانی و تویه باز گردد و برضد
 این گناه بزرگ که بر خلاف جهان محبت مینماید او را
 با شلاق گناه و تازیانه فقر و سختی بسوی خود میخوانم
 باشد که آتش حسرت و درد و پیرا عقل عطا کند از مراحل
 مختلفه حیات خاکی بگذرد و کار را وسیله شناسائی من
 قرار دهد جهانی در برابر این شورش حیرت زا انگشت
 تحیر بدان گزیده اند فضل من اینست که انسان نیز
 بترسد و از آثار خشم من بهراسد و بدامن خشية الله
 آویزد تا بی بحقایق جمیع اسرار برسد .

آیا یکی از پسران مرا که در روزگارهای گذشته برای —
 راهنمایی آدمی فرستادم نشنیده ای که فرمود چگون
 خدای من در آسمانها دائما " بکار مشغول است لذا من
 نیز بایستی در عالم خاک بکار و خدمت مشغول باشم این
 فرزند من هرگز خدمت خود را نفروخت زحمت کشید
 مرارت دید و سختیهای زیاد تحمل نمود ولی اهدا" در
 اندیشه خود نبود او هم چون دیگر عشاق من لا جزا" و
 لا شکورا" ببندگی پرداخت و سر انجام زبان به نکوهش

گشوده فرمود دنیائی که پر از آرزو گشته دوستی خدا را از دست میدهد ولی او در برابر این سختیها ثروتی اندوخت که گنجهای جهان با آن برابری نمیکرد انسان خوب است چشم بگشاید و به حقایق اشیاء پی برد و بکنه هر حادثه‌ای توجه تام داشته باشد و به بیند که چگونه روز را بشب میاورد و ساعات و دقائق عمر را تحمل هرگونه رنجی مینماید تا در گرد آوردن ثروت مادی موفق و ممتاز باشد با همه اینها موقع عشق و محبت من و حکمت و ستایش من نیز میباشد .

ببین ای انسان من خالق زر هستم ولی من بتو میگویم از آن دوری جوی در تمام قرون کوشیدند تا آنرا بدست آورند ولی تا بحال به جمال حقیقی آن پی نبردند امروز اینرا بدان که انسان با آتش پاکی زر را آزمایش مینماید و با آتش غل و غش را از زر میگیرد ولی همین زراست که در تقدیر آدمی نقشی بس عجیب داشته و دارد .

همین طلا را که انسان اینقدر دوست داشت و برای بدست آوردن آن کوشید مشقات باور نکردنی تحمل کرد و آنرا از همه مواهب زمین برتر و بالاتر دانست و هرگونه تمنای دل و خواهشی روان را با آن تغذیه کرد ولی منکه خالق زر هستم باو میگویم در این جهان مملو از آشوب شهوت قلب انسان را در این آتش میازمایم و بان این

عمل می‌خواهم مردمان روی زمین بدانند و بفهمند و بخود آیند که آیا مرادوست دارند یا زبروا داستان زراین است اگر ازاین داستان انسان درس خود را خوب آموختنیست نیازمنهای خود را برآورده میبیند و چون این درس را آموزد آرامش خاطر حاصل میکند و این آرامی بذرحیات جاودانسی او خواهد بود بدین معنی که در این جهان تیستی اساس مینهد که سبب هستی بی پایان گردد و نه آنکه ناگهان غزان عمر رسیده بدورنمای زندگانی مینگرد و میبیند که هر روزگاری مملو از جنگها وجدالها برای برآوردن شهوات گذرانده است.

روانیکه مراد ار است همه زاد را خواهد بود و چون از انوار تجلی من تاریک شد هیچ ندارد والی الابد بگدائی بینوا خواهد ماند . هر انسان این فضل بی پایان را روزگاری گذران و — زندگانی بوج و جهانی بی معنی نام میگذارد

انسان میپرسد :

ای خدای مهربان ترا در

ببحوجه مشقات یایم و بالحبیب چگونه این امر ممکن است چون شنید هام که کارمرا عبادت مقرر فرمودی از شادی قلبم در سینه نمیگنجد و همینکه فکر میکنم که کار دیگر عرق جبین و ریختن و جان کندن در زیر شلاق جور و ترس نیست آنرا چون تاجی گرانبها بر سر بینوای خود مینهم .

خداوند جواب میفرماید : هر عملی که برای خاطر

من و در راه محبت من انجام شود بس شیرین و بینهایت محبوب و دلنشین است آيا سزاوار است که انسان با این قدر و منزلت خود را از چنین هدیه آسمانی محروم دارد و بار دیگر میگویم که ای مردمان روی زمین شراب وحدت رافقـــــط در ساغر بندگی خواهید نوشید اگر مراودستی مرا خواهید هر چه مهر و محبت دارید نثار همه روی زمین کنید و اگر غنای حقیقی و شادمانی واقعی جوئید چشم از سرور نفس بردارید اگر انبارهای خود را از غله پر میسازید مطمئن باشید که برادرانتان بیشتر داشته باشند ببخشید تا هر چه در گنجینه نهان خداوندگار است بشما عطا شود چقدر انسان بی خرد از بی برآوردن هوای نفس و تسکین تشنگی شهوات — میکوشد و چنین انسانی در طی قرون و اعصار بهیچ جا نرسیده آيا مشقات دوران گذشته وی را کافی نیست آيا هنگام آن نرسیده که دامن همت بر کمر زند و اساس ملکوت مرا بر روی زمین مستقر و مستمر سازد اگر چنین قدمی بردارد زمین آنچه در سینه نهان دارد برایگان در دست انسان گذارد آنانکه ثروت زمینی خود را عطا میکنند ستاره های آسمان بایشان عنایت میگردد شعاعی از گرمی خورشیدهای گرم ظاهر نمود دیگر وقت آن نیست که انسانی به انسان

دیگر با چشم حسرت نگرد بلکه در قلب و روان و ضمیر خود باید بگوید که چرا قرن‌ها طول کشید که بسر وحدت بی سر و انوار این جلال و جبروت از خورشید های من بر تمامی ارض میتابد و جمیع مردمان را در روشنائی آفتاب یگانگی فرو میبرد که یوم اشرفت الارض بنور بهاست — ابرهای ترس و وحشت از آفاق دلها گرفته شد نفس وهوی دیگر فرمان نمیدهند لشکر فقر و تنگدستی محبتت منهزم شد اسلحه آتشین فولادین که طعنت صنایع آدمی بود چون تاریکی شب در برابر انوار صبحگاهی بالمره از بین رفت دست ساکنین گره ارضی بدعا دراز و به نیاز بلند است چه کار را بروح — عبادت انجام میدهند زیرا اینست قانون کلی و غایت قصوای جهان خلقت من —

انسان عرض مینماید :

ای خداوند مهربان عواطفی در سینه ام موج میزند که میخواهم سرطاعت بر زمین محویت و نیستی نهم قلبم شهادت میدهد ولی هنوز ترس مانع از عمل طابق ایمان میباشد بکمال درستی میدانم که آنها جاریه فضل تو از این سرچشمه حکمت جاوی است اینست آنچه جسم راروح میبخشد و روح تشنه مراسیراب میسازد با وجود این در اعماق دل ترسی دارم که میخواهم ابراز دارم اگر این امر را سرطاعت نهم محدودی بیش با من نخواهند

بود و ماتنها میمانیم وزیر پای کسانیکه عصیان میورزند خرد
ومتلاشی خواهیم شد تنها نمیتوانم بجنگم آخر ای خدای
من منمم بایستی رزق یومی بدست آورم .

خداوند میفرماید :

روز روز وحدت است —

جهان بردای یگانگی طبع است پرچم های نفاق واژگون
گشت ولشگریان کره و کدورت هر یک از گوشه ای فرا رفتند ولی
نفوسیکه پرده جهالت چشمانشانرا کوردارد بخیال آنند که
ظلم و بیداد راهنوز قوتی است و باردیگرمیتوانند خیمه برعالم
ایجاد زنند برخی هستند که چشم بعقاب پرند ه آسمان علی
دوخته اند و در بی ریزی شالوده وحدت عالم انسان شب و
روز میکوشند عده این مردمان زیاد شده زیاد تر خواهد شد
قیام کرده و نظم بدیع مرا تأسیس خواهند فرمود این گروه
مبارزان هرگز مغلوب نشوند هیچ قوه ای دست آنها
را از کار باز ندارد .

انسان میپرسد :

ای خدای آسمانها چه خواب

خوشی برای مازمینیها دیده ای پیغمبران توسرود این
یگانگی را خواندند و باوجود این تحقق این آرزو چقدر بعید
و همنوز چقدر خواب و خیال بنظر میآید .

خواب میفرماید

خواب میگوئی مگر نمیدانی که خواب ملازم شب است شب — گذشت روز موعود رسیده است پیغمبران این روز را مبشناختند و در مدح و نیایش آن سرودها خواندند و مؤده هادادند این انسان است که در ناتوانی خود آنرا خواب میپندارد و لسی با طلع آفتاب جهانتاب اثری از این خوابهای سنگین نیمماند این خورشید باروشنی و سوزندگی بیحد و حصرش فقط شعاعی از خزائن آن روز است هنگامی که در راه ملکوت پیوندد دیگر خوابهای گران نبیند و خود را از سیطره نفس رها نمایند . وزنجرها یش را بقوت بازو بگسلند آیا مذاقه در تقدیر مل نمی نمائی که در این ازمه اخیر با همه جبروت و جلال که داشتند چگونه در سایه های فراموشی فرورفته و کاشهای کبر و غرورشان بر خاک نیستی فروریخت از انجمنهای آنان جز هیاهویی باقی نماند ای انسان چشم باز کن و ببین که چگونه نفوس در برابر اریکه آنان سر تعظیم فرود میاورند و مردمان بی پناه چگونه در زیر مهمیز ظلم و جور آنان به قساوت و سنگدلی روزی شب میاورند نصبینی چه زلزله ها روی داد و جمیع آنانرا بدیار فنا فرستاد پیامبر من با پر وبال شفا بخش آمده است و شمشیر عدل در دست دارد آنانکه جور و جفا را روا داشته اند در برابر او جزوه نیستی

راه دیگری ندارند و کسانی که پیام وی را پذیرفتند و جانب عدل و نصیفت را گرفتند به تاج فخر و شرف ابدی بردیگران برتری جستند آیا گفته پیغمبران گذشته را بیاد نمیآوری که فرمودند — روز بزرگی ترس آور خدای را ببینید این است که آن روز و چون صور اسرافیل این روز خداد میده شد شمشیر فی عدالت آخته و ترب پاک با خون مظلومان سرشته گردید و از اکناف جهان گل و لاله انصاف روئید هنگام پیشمانی و توبه سپری شد عدل و محبت من حکمفرمای روی زمین و جهان آئینسه بهشت برین گردید .

البته علما و حکما چشم بحیرت باز داشتند و ملل در برابر — هیبت این روز بزرزه آمدند ولی چشمان مقدسین که در طول شب بیداری کشیدند و نفوس زکیه ای که شب زنده داری کردند تا طلوع خورشید پر حشمت و جلال را در یاد روز بزرگی خداوند ببینند اینان بنام من خوانده میشوند و بر صفحات قلوبشان او امر و نواهی من مرقوم است ایان جام زندگی جاودانی را از دست من گیرند و آنرا تا آخرین قطره مینوشند قلوب صافیه شان از این می خدائی مشتعل گردد و ناهزنگی جمیع پیغمبران الهی را به بزرگی و عشق یاد کند و در گناه رب قدیر را شکر گذارند که انتظار قرنهای بی پایان رسید و عروالوثقای محبت را با آنان مرحمت کرد بدان متمسك و بمنظر

اکبر ناظرند و شکر خدای خود که محبوب القلوب مشتاقان است مینمایند این است روزی که پسر م برای ظهور آن — دعاها کرد و افراد بشر را تعلیم فرمود که برای برآمدن آن یوم عظیم راز و نیاز نمایند و دستور داد که چون آن یوم فرارسد — برخیزند و برای تأسیس ملکوت در روی زمین معاونت و کوشش — کنند و بایندگی و نیستی اساس بارگاه خدا را در قلوب بندگان خدا مستقر دارند .

انسان عرض مینماید : آيا همان پسر رانوع انسان زینت صلیب نگردد .

خداوند میفرماید : چنین کردند زیرا وجه مراد ر سیمای اوندیدند ولی به بین چگونه همان نقطه صلیب بمحلی مقدس تبدیل گردید و حال همان بشر همان پسر راکه باتاج خار مسخره اش کرد عبادتش مینماید .

خوب فکر کن ای فرزند من اگر پسر مراتب ایدات نهانی من نبود چگونه چنین فتح و ظفری برای او حاصل میگردید چنین تائیدات بکسی میرسد که هزار بار در خود بمیرد .

انسان میپرسد : قلب من تند میزند و با صدای بلند میگیرم و میگویم : آیا قربانی نفس مقدسش بیپوده مانسد و درین جهان پردرد ورنج و جنگ بی اثر ماند پس کجا

چنین عبودیتی میباند کی چنین عشقی میجوئید آریا
برای این جان شیرین رافدانمود ؟ فقط برای همین !

خداوند پاسخ میدهد : بیهوده ! تو این قربانی

رابیهوده مینامی یعنی اینقدر نابینائی چگونه ممکن است
بالا رفتن بر تخت وتاجی که آنرا صلیب نامیدند بی اثر باشد
آیا در سراسر تاریخ خد ماتی پاك و مقدس بنام همین صلیب
نمیبینی ونمیایی بگویم اصلا اسم و رسم نفوس مقدسه ایگه
خود را بنام اوفدای نوع انسان کردند میدان و یاد استان
پرافتخار شان را شنیده ای تاریخ هر يك بسی شگرف
ود هشت انگیز است به بین حتی افلیج ها و گرها در نتیجه
فداکاری این نفوس مبارکه آسایش یافته بستایش خالق —
این فدا کاریها زبان به نیایش گشوده اند هر هیلی که —
بدست و پای آن وجود مقدس بر بالای صلیب گوفته شد موجب
آن گردید که هزاران هزار فقیر و بیچاره از درد ورنج آزاد —
گردند .

انسان میپرسد . ای خدای بزرگ چشمهای ناتوان من

هنوز درست نمیبیند باز هم میخواهم پرسم انسان با کمال
تروتازگی آیا دیده فرسوده ندارد و حواس را پالوده و هر
روز خالق خود را عذاب نمیدهد درست است که ایمن

انسان دستش بدعا برخاسته ولی با چکمه های فولادین روی اجساد مظلومین بنماز ایستاده این انسان در قانون جانب عدالت و انصاف رانمی بیند و برای ضعف همیشه دامن پراز سنگ دارد و در بازارهای پر جمعیتش نوربندگی به درگاه تو دیده نمیشود در چنگال حرص و اشری از لطف و محبت تو ملاحظه نمیگردد و در دل سنگ او چگونه گل و لاله رحم و شفقت تو دید چرا انسان باید در راهی چنین سخت و دورروان گردد از مشاهده هزاران مظلوم در زیر دست و پای برادران ظالمشان گوئی خنجری در روح و قلب من فرو برده اند پس چگونه از این نیش زهر آگین آرامش یابم دهان فقرا پراز سرودهای شیرین است ولی توانگران دهانشان را بزور بسته اند قلبشان از هجوم درد و نومیدی تاریک و سیاه است .

هم شب وهم ابرو هم موج عظیم فقط گاهی آهی در نیمه شب ازین دلهای پر حسرت برمیاید تا بحال جز باستان مقدس بدرگاه دیگری ملتجی نشده و بسوی دیگر گریه و زاری ننموده اند چرا ای خداوند عدل این ظلم پایدار را بالمره از بیمن نمیبیری ؟ .

خداوند پاسخ میفرماید : آیه نوز با چشمان بسته بدآوری نشسته ای ؟ اگر در دل انسان رحمی نیست پس این شفقتی که در سینه تو موج آمده از — کجاست ؟

عزیزانم ای که بر زبان میرانی از روح مشتاقی است که بتو ثابت

میکند که زمزم محبت در گل تیره آدمی پرموج است آیا
 صبرنداری طاقت نمیآوری به خدای خود اعتماد نمیورزی ؟
 نمیدانی که بانوع انسان باید بردباری کرد ؟ و بانهایت
 مهر و محبت سلوک نمود تا کلامی پراز مهر و محبت شنود
 حال هنگام آن رسیده که نسائم محبت من تارهای ارغنون
 رابنوا آورد ای پسر من گوش فوادار هزار سال در برابر
 ابدیت لحظه ای بیش نیست مخصوصاً برای من که در سراسر
 عهد و اعصار بینا گذاری جهان مشغولم و گوش بزننگ بودم که
 سرود مهر را جهانیان زودتر بنوازند این سرودی که امروز
 هزاران قلب را بحرکت میاورد تشنگان فتح و ظفر نهائی در
 اعماق آسمانهای بلند بترنم آن مشغولند بلی بردباری من
 ظالمین را جسور ساخته و صبر من آنانرا به غفلت دچار نمود
 تا این زمان رسید که پرچم صبر و بردباری بموج آید و همگی
 بسوی مرگ بدون خوف و هراس بشتابند اما میخواهم
 این نکته لطیفه را بدانم که از هر امری برتر و بالاتر
 و محبوبتر در نزد من عدل و انصاف است هر کس مرا میخواهد
 عدالت را بجوید من از خفایای قلوب آگاهم و آنچه در سراچه
 دلها میگذرد نشانه میگذارم یقین است که شیران و ازگون
 بخت گردند عقاب تیز چنگ عقاب از بی آنان است هیچ
 يك را امان نخواهد داد ویدگاران در ره خود جز محسن

وفتن چیز دیگری نخواهند دید مگر آنکه بیدار شوند
 هشیار گردند و دامن داد خداوند دادگر بچسبند
 والا بدخواهان الی الابد در شماره مردگان آیند چون
 آنانرا میبینیم که شش اسبه بسوی پرتگاه نیستی داوانند
 روح خود را در قالب عنصری یکی از بندگان خود ظاهر
 میسازم و ویرانیروی آسمانی میبخشم که به مساعدت انسان
 در مانده بشتابد گروه عظیمی از فرشتگان را پیشاپیش ایشان
 اعزام میدارم تا در برپاداشتن ملکوت من بر روی خرابه های
 کین ویرا معاضدت نمایند در این خرابی و دمار جز
 آثار گرگان خونخوار چه میبینی این فرشتگان من بقوت
 بازوان نیرومند خانه عالم را تکان دهند و آثار ظلم و جور
 را از بین ببرند در این هنگام است که هرستمر را براریگه
 خود خائف و هراسان یابی حتی اگر امروز درست چشم
 باز کنی مشاهده مینمائی که گروه ^{عظمت} از اشقیاء را چوب خدا از
 جلو رانده و به پرتگاه تقدیر شویشان گشانده است
 برای این قبیل جفا کاران زنگ ساعات آخر شب زده شده
 و دست منتقم قها را زهرسوی آنانرا در پنجه اقتدار گرفته و از
 وساده عزتشان فرو کشیده چیزی نمیگذرد که جزء فراموش
 شدگان جهان خاک گردند از هم اکنون ملاحظه کن که این
 عقابهای بلند آشیان چگونه پروپالشان از اوج پرواز

يك يك فرومیریزد و در هر گوشه‌ای پراکنده میشود بلی پیرو
 بالشان کنده و هر يك بکنجی افکنده شده اند و در قعر
 چاهی که بر اعراد ران خود کنده بودند افتاده اند و
 ازین این رسوائی است که ناله‌های خود را بلند کرده اند
 ولی هیبت نعره شومشان دیگر گوش را حدی نرسد .

انسان عرض مینماید

فرشتگان فتح و ظفر

اینها چه کسانی هستند منکه آنان رانی بینم او که می بینم
 ظالم قدری است که در هر امری پیشرفت دارد و چون یکی
 از جایگاه خود فرو افتاد دیگری که از او خرابتر و پیداد تراست
 جایش را میگیرد چگونه به چنین عدالتی راضی هستی! انسان
 بیهوده کوشیده که جنگ را به پایان رساند و بردگی را
 بسروری تبدیل سازد خواب آزادی و نشر حقیقت در جمیع
 صفحات تاریخ انسان مانند میخی نمودار است بنظرم
 جنگ همیشه غالب است و وعده صلح تو تحقق نیابد و از راستی
 و برادری و یگانگی و درستی و آشتی اثری نمودار نگردد .

خداوند میفرماید:

رب الجنود سخن میگوید

فرشتگان من کسانی هستند که حبل جمیع تعلقات زمینی را
 گسسته اند و با کمال خلوص نیت برخاسته‌اند تا بخدمت حق
 و حقیقت حیات خود را وقف نمایند هر يك از اینان در دست

راست صور اسرافیل دارد که باندای جان فزا ساکنین هر
کشوری را بیدار و هشیار میسازد با بزندگانی ای آزاد تر
ورزقی فراوانتر فائز گردند اینان اسم اعظم مراد در دست
دارند و ماورای عالم خاک و گل در حرکتند و مانند شعله‌ای
سوزان چون بکلبه‌های چوبین گناه رسند هر یک را با خاکستر
ندامت تبدیل سازند و هر محرکه ای را با آرامش و سکون حیا
جدید دهند. ببین چون خورشید نوار در حرکت آید
بگونه سایه‌ها درگزینند بندگان منهم در حرکتند خراب
میکنند و میسازند ولی همه را بفرمان من اینان چهسان
و جهانیان را در ظل شمشیر فرمان من نگاه میدارند و آن
شمشیر عدالت است زیب و زیور قالب خاکی آنان صفات
عالیه من است اسماء آنان در عظمت و جلال و در پرتو اسم
اعظام حی متعال محو است جبینشان بانوار تقدیس روشن
و سرودشان برای رفع نفاق و شقاق مرتفع است هر یک از ایشان
سوخته آتش عشق منند و سرصفت جام من در رگهای ایشان
بجای خون باده عشق من جاری است بطوری در وجود من
مخونند که هر عضو از اعضاء بدنشان مجری اراده من میباشد .
کار دیگری ندارند زیرا اینان خود هستی را وقف و فدای
اجرای مشیت مولای خود نموده اند . چون یکبار آوای مرا
میشنود دیگر گوش بصوت دیگری ندهند و خود را از هر بند
وقیدی بشتاب تمام آزاد کنند بمثابه حربا چشم بانوار جمال

من دوخته اند و ابد ابد ح و ثنای نفوس بیوفا و یاطعن و نگو^{هش}
افراد بیحیا اعتنا ندارند . منتهی درجه سرور ظاهر و
باطنشان آنست که بآنان لبخند رضایتی زخم و پست تریسین
شرمندگی آنان هنگامی است که مرانست بخود ترشی روی
بینند .

قوای من ممد جمیع توانائی آنان است اینان هر يك واحد
گأ لغند چه که از برابر هرکدامشان هزاران نفر را در فراری بینی
و چون صدای مهمیزشان برآید قلاع محکمه ازین بلرزند
آیا در عهد ماضیه چنین ندیدند حال هم چنین است
آیا نمیدانید که چگونه شهرهای عظیم زیر خاکهای نکت و بلا
مدفون گردید ؟ و چون از دور آوای جرس آنان برآید میله‌های
آهنین زندانها و زنجیر بردگان گل در هم فروریزد اینانند
جنود مجنده من که کمرهای خود را محکم بر بسته اند و سا
قوای دافعه غالبه من جلو میروند کیست که در برابر ایشان
ایستادگی تواند احدی را قدرت آن نیست که ولو آنی مقاومت
بخواهد و . . . زیرا در جمیع زوایای هیاکل ایشان از خود
پیزی ندارند جز قوای مودعه من .

انسان میپرسد : آیا این جنود مجنده هنوز در جهان
موجودند گاش بانیزه های عدالت تهودیدار میشدند و ترس
و ظلم را از روی گره خاک بر میداشتند .

خداوند پاسخ میفرماید : آیا این روایت را

شنیده ای که پدری دوفرنزندش را برای انجام امری فرستاد یکی گفت میروم ولی هرگز از جای خود برنخاست دیگری اول از فرمان پدر سرپیچی کرد ولی بعد پشیمان شد و گفته پدر را بتماسی دل و جان انجام داد .

کدامیک از این دوفرنزند براستی وفا دار بودند آنکه فقط بقول کفایت کرد و یاد دیگری که دگرگون و پشیمان شد و پدر را سر اطاعت بر زمین نهاد آیان شنیده ای که از قدیم گفته اند هرکس برمانیست از ماست .

اکنون آن روز فرا رسیده طومار گذشته پیچیده و یکناری — افکنده شده بزودی نظم بدیع من در تمام جهان گسترده میگردد بیهوش باشی که چون فرمانم را دادم مرا گوش فرا داری و سر اطاعت بر زمین نهی .

در این روز شجره وجود انسان بایستی بارور شود انسان باید طبق نقشه من زیست نماید انسان مجبور است نکبت جنگ و ننگ بردگی و فقر را از دامن خود بزداید دروازه های شهرهای خود را بتاج عدالت بیاراید و بداند که روز — تعصبات و جهالت و کره و کدورت بالمره از بین رفته وزمانی آمده که حتی دشمنان را دوست گیرند و بخدمت آنان پردازند روزی است که پرچم وحدت عالم انسانی زینت کره خاک گردد

جميع اديان و نژادهاى يکى گردند هيکل انسان باد و بال
 بيرواز آيند و يک زبان تکلم نمايد و در جميع مجامع جهان
 براى هر امرى از امور قانون قوى قديم قدم يعنى حب مرا
 بکار برند تا کل درد ريباى طهارت و تقديس فروروند با اين
 اکسير اعظام ديگر بذرهاى نفاق نرويد و مسائل اقتصادى
 هر قدر هم درهم و سخت و فشرده باشد با اين درياق حل
 گردد کار را عبادت قرار داد م و لذا هر عطلى که از زوى بندگى
 انجام گيرد نشانه حيا من است جميع ريشه هاى دشمنى
 را از بن برکندم و موانع قديمه را بالمره قلع و قمع نمودم زيرا
 هر يک نمونه هاى جهان تنگ و تاريخ طبيعت است و نه
 شايسته فضاي مملو از انوار الهى گذشت زمانى که يک ديگر را کافر
 و دشمن مينا ميدند تمام ديوارهاى کيکه از خوف و هراس بريسا
 شده ديگر نبايد بر اطفال من در کره خاک سايه شوم اندازد
 امروز روزى است که انسان بيگانگى من ميرسد و وجودات مقدسه
 پيبران الهى را در سراسر تاريخ جز بچشم وحدت الهى
 بچشم ديگر نبيند و هر هنگام که با هم نشينند يقين بدانند
 که در محضر من هستند زيرا جميع پيبران الهى صور اسرافيل
 و ضربان قلب من ميباشند و مردمان باشنيدن اصوات بلبغ^ن انا
 بسوى روضه رضوان روان گردند جميع ساکنين کره ارض بايستى
 انجمنى آرايند و بگمال صراحت و جسارت مسائل خود را بيان

دارند و پیگره قانونی جهانی مبنی بر دستوره‌های مــــن
 بریزند بنحوی که تمام کودکان بی سروسامان در آغوش
 گرم من جای گیرند و جمعاً از روی یک نقشه رفتار نمایند
 و بکمال سرور و آزادی اراده مرا انجام دهند در آنوقت
 است که آنچه تابحال ندیده اند خواهند دید جمال و
 عنایت خداوندگار خود را می بینند و میدانند که بایستی

در هوای خوش روحانی در نهایت سرور و بهجت روز

و عمر را بگذرانند زیرا صبح معدلت از بی شبهای ستم و پیداد
 گری طالع است و ابواب جحیم را بر روی ستمکاران باز کرده اند
 انسان بایستی فقط متکی بر اراده خالق و مانع خود گردد
 روح القدس جواب او را میگوید حجابات هالکه را بالمهرباید
 سوخت امروز روزی است که خداوندگار با اطفالش سخن
 میگوید و چون این کودکان بکمال آرامی و محبت در احتفالی
 عنایم گرد هم آیند و نهایت خلوص قانون جهانی را اعلام
 دارند خواهند دید که هر امری بسوی نقطه وحدت در —
 حرکت و تقدم است البته آن جمع را بحال خود نمیگذارم
 هر انجمنی را به روح حکمت زنده می دارم و راه و رسم تأسیس
 ملکوت خود را بر روی کره خاک بآنان نشان میدهم کوهها
 را میشکافم رودها را میرهانم آنچه خواهش درون صاف
 آدمی است پاسخ میگویم . ادعیه او را اجابت میکنم

و نوع بشر را تولدی جدید عطا مینمایم تا نژاد تازه ای شوند
 که دائما متوجه عشق و محبت من باشند حکم لایزالی من
 اینست و آنچه تخییر نپذیرد همین است هر گله ای که از لسان
 من ظاهر شد بی شرم من بر نمیگردد به جمیع اطراف چشم —
 بیند از و مشاهده کن که چگونه انوار این کلمات همه جا را
 گرفته هر چند امروز فتیله کو چکی پیش نمی نمایند ولی زود
 است که آفتاب عالمگیر گردند آنان که محبت میورزند
 پیروان نورند و کسانی که در تاریکی نویدی میخواهند باشند
 از روشنائی نور حرا سند نام پیروان نور در سجل جنود مجنده
 حضرت رحمن مسطور است.

آنانکه فکر جهانی دارند از گریه بردگان میهراسند از اندیشه
 جنگ در گریزند دائما بسوی محبت و صفا میدوند و در
 حصن حصین صلح مؤید زیست مینمایند کسانی که در اعماق
 ضمیر خود گبر و ترسا و مسلم و برهما را دوست میگیرند و یا آنانکه
 سیاه و سفید و زرد و سرخ را چون گلهای یک گستان میدانند
 و هر یک را قسمتی از قوس و قزح آسمانهای من می شمردند و در
 باطن خود حس میکنند که خدا را بار در گریافته و نعمت —
 معرفت الله را عاشقانه بدیگران افاضه مینمایند از قلم
 لعلائی من نام این وفا داران را جزء سپاه حیات در سجل
 ملکوت بثبت رسانده ام.

فرمان من قطعی است ولن یتغیر است آنانکه ولو بقدر سر
سوزنی اطاعت نمایند من آنها را از خود گیرم ولی برخی را
چون فرشتگان دانم ومورد تائید خاص قرار دهم و اینانند
که از مدح ونگوهر جهانیان بالمره درکنارند ایشان صلوات
اصرافیل مرابوقع وبگمال وضع میشود وبا چشمانشان -
علائم طلوع فجر صادق را مشاهده مینمایند واز زبانشان
ذکر اسم اعظم دائما "ساری وجاری است باداروی محبت
من جراحات دلها را التیام بخشیده قلوب را گرم و مسرور
میدارند وپرچم عدالت مرا در دست گرفته بر فراز قلل عالیه
نصب مینمایند کوچکترین خواهش مرا بر آورده میسازند بهر
کلمه ای اطاعت میورزند و تنها مرا فرمانروای قلب خود -
میدانند میکوشند تا کسانیکه بی پناه و سرگردانند و ندانسته
از اسم من در گریزند جمیع را بصفوف خود ودر ظل رایت
من آورند اینان از اعظم سپاهیان من و بسر کردگی لشکر
حیات مفتخرند و جنود نجات را از فتحی بفتح دیگر
رهنمون شوند راحتی نجویند آرامی نند اننداقل تحفه را
در ساعت قدس دوست فدای جان دانند و آنها بکمال شوق
بر بقعه ای از خاک گذارند که اساس ملکوت بر آن ارض -
استوار گردد از اینان ایمان میتراود زیرا مشاعل
ایمانند با شمشیر محبت سپاه ظلمت را فرو ریزند زیرا -
ایشانرا بصرف اراده خود انتخاب کرده ام ساعتی که

مقدر بود هر چه رسید احدی از آن آگاهی نداشت این فرشتگان
 من در گوش زنده ^{شب} داران و منتظران آهنگ آغاز ساعت موعود
 را خواندند انوار آن ساعت خاور تا باختر مرغان گمگشته بسوی
 لانه و آشیانه های خود يك يك باز گردیدند ولی در
 خانه و صاحب خانه در خوابی عمیق فرو رفته بود جای آن —
 داشت که صاحب خانه شب زنده داری میکرد زیرا میدانست
 که او چون در زدی در شب خواهد آمد ارجنین میکردند مرا
 سیافتنند صدایم را میشناختند و در هر هیگلی که ظاهر میشدم
 بسویم میشتافتند . حال آغوش خود را برای کره خاک باز
 کردم زود است که تمام پرچمهای شرور و غرور بر خاک فرو
 ریزد و آنانکه میانداران دایم معارک جنگ و ستیزند و خود
 را بزرگ میگیرند بخردی و ناچیزی خود پی برند و بسوی وحد
 اصلیه که از آن غفلت ورزیده اند بشتابند .

این سفله مردمان چون کودکان بی شعوری میباشد که با
 اسباب بازیهای شکسته خود در کنار دریای بیکران هستی
 شادی میکنند بزودی غرش امواج اقیانوس عظیم مرا خواهند
 شنید و چیزی نخواهد گذشت که موجی تمام اسباب بازیها^ی
 آنها را در خود بلعیده بعمق نیستی فرو میرد و يك يك
 آن کودکان که مست غرور و نادانی بودند بسوی نامعلوم
 خود بتاریکی ابدی کشیده شوند که احدی آرزوی —
 وصول بدان پستی را ندارد — ولا یسمع منهم

شفا

انسان میپرسد : ای خداوند پیر جلال قلبم نغمه
 آسمانی ترا شنید و لمعه ای از جهان انوارت بچشم خو رد
 دیگر قلبم در آرزوی لقای تو در سینه نمیگنجد اکنون بمقامی
 رسیدم که جمیع سئوالهای من چه آنانکه جسارت پرسیدن
 داشتم و چه اسئلهای که در عمق وجودم باقی ماند کل مانند
 ابرهای تیره در برابر طلوع خورشید کلام قدیر تو از بین رفت
 آیا ممکن است مراجع اصفیاء خود قبول فرمائی آیات خصت
 آن میدهی که در سبیل تو گمنام جان فدا کنم و یا نفس را در
 خود کشته زنده بمانم و خدا متگزار آستان مقدست باشم
 حاضر تمام مواهب الهی که بمن عطا فرموده ای رایگان
 فدا نمایم تا دیگر برادران و خواهران من در قبوی که بدست
 خود میکنند نخسینند بل از جا برخیزند و اساس ملکوت ترا
 در روی زمین استوار سازند امید آنکه آفتاب نعم تو بتابد و ابر
 بلا آنرا تیره ننماید اشکها از چشمها زده شود و ناله های
 دلخراش فراموش گردد و از شجره ها جز سرود شادمانی
 و شکر گزاری آهنگ دیگری بگوش نرسد روح من در جستجو
 راهنمائی خود می رود شب آنقدرها تاریک و جهان آنقدرها
 پهنار نیست میکوشم تا مبعوث ترا بیابم و چشمه عذب
 کلامش خود را برسانم و آواز دلنوازش گوش جان فراهم

ای صیحه^۱ الهی اطمینانی بخش با تمامی دل و جان از تو
ملتسمم که تائیدم دهی و راهی را برایم نورافشان بداری که
با آسانی بسوی مقصد روان گردم.

خداوند میفرماید: چون فرزندم مرابه تمامی دل و

جان بخواند و بزبان خود مناجات بنماید و بگوش من بشنود
و دعای او فوراً اجابت میگردد احدی از این باب محروم و
نومید بازنگشته است.

انسان عرض مینماید: بالاخره با خود هستم اکنون
می میرم که بحیات ابدی توزنده گردم و خود را بسلاح حسب
و تقوی قوی میدارم و زیر پرچم تو براه می افتم دیگر راندیشه آن
نیستم که چه هنگام کجا و چگونه وجه منیرت را زیارت نمایم
و دیگر نگران آن نیستم که در کدام هیگل ظاهر شوی و در هر
صورت و شکل و شما ایل که باشی می شناسمت

خداوند میفرماید: بدین حال و کیفیت که واصل

شدی سهمی از جلال و شکوه من از آن تو است و انوار
تائید بر سر ورودی تو میتابد و راه خود را پیش از آنکه آغاز مشی
فنائی رزشی خواهی یافت جمیع موانع را از سر راه است
بر میدارم با دست خود ترا بسوی مقصد اعلائی حیات رهنمون
خواهم کرد ترا آرامش و سکون میبخشم و ترا از بند و بست حیات

(۱۱۰)

بی معنی آزاد میکنم درود فراوان بادبرکسانی که از
بی رستگاری شتابان میروند .

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

پایان

